

رُسمِرسنْ هُلْم

Rosmersholm

نمایشنامه‌ای در چهار پرده
(1886)

زا

هنریک ایبسن

Henrik Ibsen

برگردان از زبان نروژی:

میرمجید عمرانی

Mir Madjid Omrani

چهره‌ها:

<i>Johannes Rosmer</i> مالک رُسمرس هلم، کشیش پیشین	یوهان‌نِس رُسمر
<i>Rebekka West</i> کدبانوی خانه‌ی رُسمر	ریکا وست
<i>Kroll</i> مدیر مدرسه، برادرزن رُسمر	کروِل
<i>Ulrik Brendel</i> <i>Peder Mortensgård</i> <i>Madam Helseth</i> پیش‌خدمت رُسمرس هلم	اولریک برِندل پدر مَرْتِنْس‌گَر مادام هِل‌سِت

رویدادها در رُسمرس هلم، ملک اشرافی کهن،
در پیرامون شهرکی در کنار آبره‌ای در باختر
نروژ می‌گذرد.

پرده‌ی نخست

(اتاق نشیمن رُسمرس هلم، دل‌باز، قدیمی و راحت. جلو، کنار دیوار دست راست، یک بخاری کاشی‌کاری آراسته به شاخه‌های تروتازه‌ی غان و گل‌های صحرایی. دورتر، یک در. در دیوار روبه‌رو، دری دولته به سرسرا. پنجره‌ای در دیوار دست چپ و جلوی آن، یک پایه با گل و گیاه بر آن. میزی با سوفای و صندلی‌های دسته‌دار کنار بخاری. گرداگرد اتاق، پُرتره‌های کهنه و نوی کشیشان، افسران و کارگزاران اونیفرم‌پوش روی دیوارها آویزان است. پنجره باز است. در سرسرا و در بیرونی خانه نیز. بیرون، در خیابان درختی‌ای که به ملک می‌رسد، درختان بزرگ کهن‌سال به چشم می‌خورد. سر شب تابستان. خورشید پایین رفته.)

(ریک‌کا وست در صندلی دسته‌داری کنار پنجره نشسته و شال پشمی بزرگ سفیدی را قلاب‌دوزی می‌کند که چیزی به پایان‌اش نمانده. گه‌گاه کاوشگرانه از میان گل‌ها به بیرون نگاه می‌کند. کمی دیگر، مادام هِل‌سِت از دست راست به درون می‌آید.)

مادام هل سیت انگار بهتره یواش یواش دست به کار چیدن میز
 شام شم، خانم؟
ریگکا وست آره، بشین. کشیش باید دیگه به زودی بیان.
مادام هل سیت خانم، اون جا که نشسته این خیلی باد نمی آد؟
ریگکا وست چرا، یه کم. می شه لطفن ببندین شون.

(مادام هل سیت می رود و در سرسرا را می بندد
 و پس از آن، به دم پنجره می رود.)

مادام هل سیت (می خواهد ببندد، به بیرون نگاه می کند). ! این
 کشیش نیستن که اون جا دارن می رن؟
ریگکا (شتابان). کجا؟ (بلند می شود). چرا، خودشونن.
 (پشت پرده). برین کنار. نگذارین چشمشون به
 ما بیفته.

مادام هل سیت (پس می کشد). آه، فکرش رو کنین، خانم،-
 شروع کرده ان باز از راه آسیاب برن.
ریگکا پریروز هم از راه آسیاب رفتن. (از میان پرده
 و قاب پنجره نگاه می کند). اما حالا ببینیم -
مادام هل سیت دل اش رو پیدا می کنن از روی پل رد شن؟
ریگکا همین رو می خوام ببینم. (کمی دیگه). نه،
 برمی گردن. امروز هم دورش می زنن. (از
 پنجره دور می شود). دور دور دراز.

مادام هل سیت ای داد! گذر از روی اون پل، باید به کشیش
 خیلی سخت بیاد دیگه. جایی که همچین پیشامدی
 شده -

ریگکا (قلاب دوزی اش را تا می کند). این جا تو
 رُسمرس هلم از مرده هاشون به این زودی ها دل
 نمی کنن.

مادام هل سیت من حالا گمون می کنم، خانم، مرده هان که به این
 زودی ها دل از رُسمرس هلم نمی کنن.

ریگکا (به او نگاه می کند). مرده ها؟

مادام هل سیت بله، به زیور دیگه، انگار نمی‌تونن پاک از باز مونده‌ها دست بکشن.

ریگکا چه طور به همچو فکری افتاده‌این؟

مادام هل سیت خب، می‌گم، این اسب سفیده وگرنه پیداش نمی‌شد که.

ریگکا راستی داستان این اسب سفیده چی‌یه، مادام هل سیت؟

مادام هل سیت اوه، بهتره حرفاش رو نزنیم. شمام که باوری به همچو چیزی ندارین.

ریگکا شما دارین؟

مادام هل سیت (می‌رود و پنجره را می‌بندد). آ، نمی‌خوام شما دستام بندازین. (به بیرون نگاه می‌کند). ا - ولی مگه این باز کشیش نیستن اون جا تو راه آسیاب -؟

ریگکا (به بیرون نگاه می‌کند). اون مرده؟ (به دم پنجره می‌رود). مدیرن که!

مادام هل سیت بله، درسته، مدیرن.

ریگکا ا، چه خوب شد ها! چون حالا می‌بینین، قصد دارن بیان این جا پیش ما.

مادام هل سیت یه‌راست هم از روی پل می‌آن. هرچند خواهر تنی‌اشون بوده. خب، پس من می‌رم تو و میز شام رو می‌چینم دیگه، خانم.

(او از دست راست بیرون می‌رود.)
 (ریگکا چندی کنار پنجره می‌ایستد، سپس از پشت شیشه، سلام می‌کند، لبخند می‌زند و سر به بالا و پایین می‌جنباند.)
 (هوا رو به تاریکی می‌رود.)

ریگکا (می‌رود و از میان در دست راست می‌گوید.)
 اوه، مادام هل سیت جان، یه کم چیز خیلی خوش‌مزه برای سر میز دست‌وپا می‌کنین دیگه.

خودتون که می‌دونین مدیر چی بیش‌تر دوست دارن.

مادام هل سیت

(از بیرون). چشم، خانم. می‌کنم.

ریپکا

(در سرسرا را باز می‌کند). چه عجب! خیلی

خوش اومدین، مدیر نازنین!

مدیر کرو

(در سرسرا، عصایش را کناری می‌گذارد).

سپاسگزارم. مزاحم که نیستم؟

ریپکا

شما؟ او، شرم کنین -!

کرو

(به درون می‌آید). همیشه گشاده‌رو! (به دوروبر

خود نگاه می‌کند). نکنه رُسمر بالا تو اتاق‌شه؟

ریپکا

نه، رفته‌ان پیاده‌روی. یه کم بیش‌تر از همیشه

بیرون مونده‌ان. ولی حتمن همین الان می‌آن

دیگه. (سوا را نشان می‌دهد). بفرمایین فعلن

بشینین.

کرو

(کلاهاش را کناری می‌گذارد). خیلی

سپاسگزارم. (می‌نشیند و دوروبرش را نگاه

می‌کند). آ، چه این اتاق قدیمی رو آراسته و

قشنگ‌اش کرده‌این. همه جا هم گل.

ریپکا

رُسمر خیلی دوست دارن گل‌های تروتازه و

شاداب دوروبرشون داشته باشن.

کرو

به گمانم، شما هم خب همین جور.

ریپکا

بله، به نظرم سرمستی دل‌چسبی دارن. بیش‌تر

باید خب این خوشی رو از خودمون دریغ

می‌کردیم.

کرو

(اندوهگین سر بالا و پایین می‌برد). بیچاره

به‌آته بوشون رو تاب نمی‌آورد.

ریپکا

رنگشون رو هم. همچین پاک به هم می‌ریخت

-

کرو

یادم می‌آد. (با لحنی سبک‌تر). خب، زندگی این

جا چه طور می‌گذره؟

- رِبْكَا** ای، این جا همه چیز روال آروم و یکنواخت خودش رو داره. روزها لنگهی هم‌ان. پیش شما چه طور؟ همسرتون؟
- كِرول** اوه، دوشیزه وست نازنین، بگذارین از زاروزندگی من چیزی نگیم. در یک خانواده، همیشه یک چیزی در دسرساز می‌شه. اون هم در همچو زمانه‌ای که ما حالا زندگی می‌کنیم.
- رِبْكَا** (کمی دیگر، در یک صندلی دسته‌دار کنار سوفا می‌نشیند). چرا سرتاسر تعطیلی مدرسه، یکبار هم سری به ما نزدین؟
- كِرول** خب، پاشنه‌ی درِ خونه‌ی مردم رو نباید همین جوری از جا درآورد که -
- رِبْكَا** اگه می‌دونستین دل‌مون براتون چه تنگ شده بود -
- كِرول** - از اون هم گذشته، رفته بودم سفر -
- رِبْكَا** بله، دو هفته‌ای. تو گردهمایی‌های این دوروبرها بودین دیگه؟
- كِرول** (سر بالا و پایین می‌برد). شما در این باره چی می‌گین؟ فکر کردین سر پیری مبلغ سیاسی شده باشم؟ هان؟
- رِبْكَا** (لبخند می‌زند). یه کمی که همیشه تبلیغ کرده‌این، مدیر کرول.
- كِرول** خب آره، همچین برای دل‌خوشی خودم. ولی از این پس، واقعن جدی می‌شه. - هیچ این روزنامه‌های چپ رو می‌خونین؟
- رِبْكَا** بله، مدیر عزیز، انکار نمی‌کنم که -
- كِرول** دوشیزه وست عزیز، تا اون جا که به شما برمی‌گرده، خُرده‌ای نمی‌شه به این گرفت.
- رِبْكَا** بله، من هم همین رو می‌گم. باید در جریان باشم دیگه. بدونم -
- كِرول** خب، من به هیچ‌وجه از شمای زن که توقع ندارم در این کش‌مکش داخلی، می‌تونم خب بگم

جنگ داخلی، که این جا غوغا می‌کنه، سفت و سخت جانبی رو بگیرین. ولی پس خونده این که چه جور این جنابان "مردم" به من تاخت و تاز فرموده‌ان؟ به چه درشتی‌های شرم‌آوری گمان کرده‌ان می‌تونن دست بززن؟

بله، ولی به نظرم، شما جواب سخت دندون شکنی به اشون داده‌این.

رِبْکَا

درسته. خودم هم می‌تونم همین رو بگم. چون حالا مزه‌اش اومده زیر دندانم. خواهند دید که من کسی نیستم که به دل خودم، خودم رو بدم دم چک - (حرفاش را می‌بُرد). نه، ولی ببینین حالا، - بیاین امشب نریم سراغ این موضوع دردناک دل‌خراش.

کرول

باشه، نریم، مدیر عزیز.

بهتره شما برام بگین، حالا این جا تو رُسمرس هلم، راستی به‌تون خوش می‌گذره؟ پس از اون که تنها شده‌این؟ پس از اون که به‌آته‌ی بیچاره‌امون -؟

رِبْکَا

کرول

آ سپاسگزارم؛ این جا خب بهم روی هم‌رفته خوش می‌گذره. پس از به‌آته، در خیلی زمینه‌ها یه خلاً بزرگ هست دیگه. روشنه، همین جور هم دل‌تنگی و غم - ولی از این گذشته، خب - می‌خواین این جا بمونین؟ همچین برای همیشه رو می‌گم.

رِبْکَا

کرول

اوه مدیر عزیز، من که هیچ بهش فکر نمی‌کنم. راستش چنان به این خونه خو گرفته‌ام که بگین‌نگین فکر می‌کنم من هم، از این جام. شما بله. من که خب همین رو می‌گم.

رِبْکَا

کرول

تا زمانی که آقای رُسمر ببینن من می‌تونم مایه‌ی آرامش و آسایش شون باشم، - راستش، به گمانم، این جا می‌مونم خب.

رِبْکَا

- کرول**
 (شوریده به او نگاه می‌کند). می‌دونین چیه،-
 برای یه زن، چیز بزرگی یه که این جور همه‌ی
 جوانی‌اش رو به پای دیگرون بریزه.
- ریبکا**
 اوه، اگر این رو نداشتم، چی داشتم براش
 زندگی کنم؟
- کرول**
 اول‌اش اون دردرس بی‌پایان رو برای
 پدرخونده‌ی زمین‌گیر سخت‌گیرتون کشیدین -
- ریبکا**
 گمان نکنین دکتر وست اون بالا تو فین‌مارک
 اون جورها هم سخت‌گیر بود. اون سفرهای
 وحشتناک دریایی در هم شکوندش. ولی
 خونه‌مون رو که آوردیم این پایین،- بله، یکی دو
 سال سخت گذشت تا این که جان سپرد.
- کرول**
 سال‌های بعدش، باز هم براتون سخت‌تر نشد؟
- ریبکا**
 نه، چه جور آخه می‌تونین همچو چیزی بگین!
 من که اون جور از جون‌ودل به‌آته رو دوست
 داشتم - طفلک، چه سخت به پرستاری و رفتار
 دلسوزانه نیاز داشت.
- کرول**
 ازتون ممنون و سپاسگزارم که با گذشت از او
 یاد می‌کنین.
- ریبکا**
 (کمی خودش را به او نزدیک‌تر می‌کند). مدیر
 عزیز، این رو چنان فشنگ و از دل گفتین که
 حتم دارم هیچ دل‌گیری‌ای پشت‌اش نیست.
- کرول**
 دل‌گیری؟ چی می‌خواین بگین؟
- ریبکا**
 خب، هیچ جای تعجبی هم نمی‌بود اگه دیدن
 دست‌وبال باز من غریبه این جا تو رُسمرس‌هلم،
 براتون چیز آزارنده‌ای می‌بود.
- کرول**
 اه، آخه چه جور -!
- ریبکا**
 ولی براتون پس این جور نیست. (دست به سوی
 او دراز می‌کند). سپاسگزارم، مدیر عزیز!
 برای این سپاسگزارم، سپاسگزارم.
- کرول**
 ولی آخه چه جور تونستین به همچو فکری
 بیفتین؟

- ترس داشت به کم ورم می‌داشت، چون شما خیلی کم‌پیدا بودین پیش ما.
- ریپکا
- پس راستی سخت در اشتباه بوده‌این، دوشیزه وست. تازه،- این جا چیزی در اصل عوض نشده که. در همون دوره‌ی آخری زندگی دردناک به‌آته‌ی بی‌چاره هم، شما،- و تنها شما. بودین که گردوندن این جا رو به دوش داشتین.
- کرول
- اون خب بیش‌تر مثل یه جور نیابتِ خانم خونه بود.
- ریپکا
- به هر رو - می‌دونین چی، دوشیزه وست،- من که راستش هیچ مخالفتی ندارم که شما - ولی همچو چیزی رو که نمی‌شه گفت.
- کرول
- چی رو، منظورتونه؟
- ریپکا
- که جوری می‌شد شما اون جای خالی رو پر می‌کردین -
- کرول
- من جایی رو که می‌خوام دارم، آقای مدیر.
- ریپکا
- در عمل، بله، ولی نه -
- کرول
- (جدی حرف او را می‌بُرد). شرم کنین آخه، مدیر کرول. چه جور می‌تونین بشینین و درباره‌ی همچو چیزی شوخی کنین؟
- ریپکا
- اوه بله، یوهان‌نِس رُسمزُ جان ما راستش انگار از زناشویی دل‌زده شده. ولی بااین‌همه -
- کرول
- می‌دونین چیه،- بگین‌نگین از حرف‌هاتون خنده‌ام می‌گیره.
- ریپکا
- بااین‌همه - حالا بگین ببینم، دوشیزه وست - اگه می‌شه پرسید - شما راستی چند سال‌تونه؟
- کرول
- با عرض شرمندگی، بیست‌ونه سال رو، راستش، پشت سر گذاشته‌ام، آقای مدیر. حالا رفته‌ام توی سی.
- ریپکا
- خب- خب. رُسمر هم،- چند سال‌شه او؟ بگذارین ببینم. پنج سال از من جوان‌تره. خب، پس
- کرول

شیرین چهل‌وسه سال رو داره. از دید من،
خوب جور در می‌آومد.

رِبْکَا

(بلند می‌شود). بی‌چون و چرا، بی‌چون و چرا.
خیلی خوب جور در می‌آومد. - امشب با ما چای
می‌نوشین؟

کِرول

بله، سپاسگزارم. فکر کرده بودم جا خوش کنم
این جا. چون به چیزی یه که باید با دوست
خوبمون درباره‌اش حرف بزنم. - و دیگه،
دوشیزه وست،- برای این که باز فکرهای بدی
به سرتون نزنه، می‌خوام مرتب سری به این جا
بزنم،- به روال گذشته‌ها.

رِبْکَا

اوه بله، حتمن بیاین. (دست‌های او را به گرمی
می‌فشارد). سپاسگزارم، سپاسگزارم! شما
راستی که با این همه خیلی مهربونین.

کِرول

(کمی غرولند می‌کند). ا!؟ این راستش از اون
حرف‌هاست که تو خونه به گوشام نمی‌خوره.

(یوهان‌نِس رُسمِر از در دست راست به درون
می‌آید.)

رِبْکَا

آقای رُسمِر،- می‌بینین کی این جا نشسته؟

یوهان‌نِس رُسمِر مادام هِل‌سیت بهم گفت.

(مدیر کِرول بلند شده.)

رُسمِر

(دست‌های او را می‌فشارد، با صدای نرم و
آهسته). باز به این خونه خوش اومدی، کِرول
جان. (دست‌هایش را روی شانه او می‌گذارد و
در چشم‌هایش نگاه می‌کند). یار دیرین نازنین!
می‌دونستم دیگه، یه روز میونه‌امون مثل
پیش‌ترها می‌شه.

- کرول**
 آخه مرد نیک،- تو هم دچار این پندار دیوانهوار
 بوده‌ای که چیزی پیش او مده!
- ریگکا**
 (به رُسمر) خب ببینین،- چه خوب که تنها یه
 پندار بوده.
- رُسمر**
 راستی همین بود، کرول؟ ولی پس چرا خودت
 رو این جور پاک از ما کنار کشیدی؟
- کرول**
 (جدی و آهسته). چون نمی‌خواستم این جا
 یادآور زنده‌ی سال‌های بدبختی‌ات - و اونی -
 باشم که کارش به آبشار آسیاب کشید -.
- رُسمر**
 فکرت زیبا بوده خب. تو همیشه خیلی
 باملاحظه‌ای دیگه. ولی هیچ لازم نبود به اون
 خاطر دوری بگیری. - بیا. بگذار روی سופا
 بشینیم. (می‌نشینند.) نه، فکر کردن به به‌آته،
 راستش برای من دردناک نیست. ما هر روز
 درباره‌اش حرف می‌زنیم. به چشم ما، هنوز
 انگار بخشی از این خونه‌ست.
- کرول**
 راستی درباره‌اش حرف می‌زنین؟
- ریگکا**
 (چراغ را روشن می‌کند). بله، واقعن می‌زنیم
 دیگه.
- رُسمر**
 خیلی روشنه، خب. ما هر دو از ته دل
 دوست‌اش داشتیم آخه. هم ریگ - هم دوشیزه
 وست و هم من، پیش خودمون می‌دونیم که، هر
 چه در توان داشتیم، برای اون بی‌چاره‌ی دردمند
 کردیم. ما چیزی نداریم خودمون رو براش
 سرزنش کنیم. - برای همین، از دید من، فکر به
 به‌آته حالا کار سخت و آزاردهنده‌ای نیست.
- کرول**
 شما آدم‌های نازنین ماهی هستین! از این‌پس، هر
 روز می‌آم پیش‌اتون.
- ریگکا**
 (روی صندلی دسته‌داری می‌نشیند). خب،
 بگذارین حالا تنها ببینیم به قول‌اتون عمل
 می‌کنین.

رُسمر
 (کمی درنگ‌کنان). کرول،- از دل آرزو داشتم تو رفت و آمدمون هرگز وقفه نمی‌افتاد. تو از زمانی که همدیگه رو شناخته‌ایم، برام مثل یه مشاور بی‌چون و چرا بوده‌ای خب. از همان زمانی که دانشجو شدم.

کرول
 خب آره. این رو هم من بی‌اندازه قدر می‌دونم. نکته حالا چیز خاصی‌ه که -؟

رُسمر
 چیزهای فت و فراوانی هست که خیلی دلم می‌خواست بی‌پرده درباره‌اشون باهات حرف بزنم. همچین از دل.

ریبکا
 بله، مگه نه، آقای رُسمر؟ به نظر من، این، خیلی خوب می‌بود - میون دوست‌های دیرینه -

کرول
 اوه، راستش باور کن من از اون هم بیش‌تر حرف دارم باهات بزنم. چون حالا همون جور که حتمن می‌دونی، دیگه سیاستمدار فعال شده‌ام.

رُسمر
 آره، درسته خب. راستی چه طور پیش اومد؟
کرول

ناچار شدم. ناچار شدم، هر چه هم که نمی‌خواستم. حالا دیگه هیچ جور نمی‌شه تماشاگر بی‌کار بود. حالا که چپی‌ها به این طرز غم‌انگیز به قدرت رسیده‌اند،- حالا سر بزنگاهه. برای همین، من هم محفل کوچک دوستان شهری‌مون رو واداشته‌ام به هم نزدیک‌تر شن. سر بزنگاهه، می‌گم!

ریبکا
 (با لبخندی کم‌رنگ). خب، حالا راستی کار از کار نگذشته؟

کرول
 بدون انکار، بهتر بود پیش از این‌ها جلوی این جریان رو می‌گرفتیم. ولی کی می‌تونست خب پیش‌بینی کنه چی می‌شه؟ من که به هر حال نمی‌تونستم. (بلند می‌شود و در اتاق پرسه می‌زند). خب، حالا راستش چشم‌هام باز شده‌ان. آخه حالا شورشگری راه‌اش رو تا توی خود مدرسه هم باز کرده.

رُسمر
کرول

توی مدرسه؟ تو مدرسه‌ی تو که خب نه؟
چرا، راستش. تو مدرسه‌ی خودم. چی می‌گی!
بو برده‌ام که پسرهای سال آخر - یعنی بخشی از
پسرها دیگه،- حالا بیش از شش ماهه که به
انجمن مخفی دارن و اون تو، روزنامه‌ی
مُرتنس‌گُر رو آبنه‌ان!
اوه، "فانوس دریایی" رو.

رِبِکْکا
کرول

بله، فکر نمی‌کنین خوراک روحی سالمی برای
کارگزاران آینده است؟ ولی غم‌انگیزترین بخش
داستان اینه که بااستعدادترین پسرهای کلاس‌ان
که دور هم جمع شده‌ان و این دام رو برام
گذوشته‌ان. تنها خنگ‌ها و تنبل‌ها خودشون رو
قاطی نکرده‌ان.

رِبِکْکا
کرول

این هم سخت دل‌اتون رو خون می‌کنه، مدیر؟
چه جور هم! این جور ببینم تو کار همه‌ی
عمرم، سنگ‌اندازی و کارشکنی کنن.
(آهسته‌تر.) ولی می‌خوام بگم، اون که تازه
چیزی نیست. حالا بدترین جاش می‌رسه!
(نگاهی به گُرد خودش می‌کنه.) این جا که کسی
دم در گوش وانمی‌ایسته.

رِبِکْکا
کرول

اوه، اصلن.
پس باید بدونین، ناسازگاری و شورش به
چهاردیواری خودم هم رخنه کرده. به خونه‌ی
آروم خودم. آرامش زندگی خونادگی‌ام رو به
هم زده.

رُسمر
رِبِکْکا

(بلند می‌شود.) چی می‌گی! تو خونه‌ی خودت -؟
(به پیش مدیر می‌رود.) ولی جان من، آخه چی
شده؟

کرول

گمانش رو می‌تونین کنین که بچه‌های خودم -
دردسرتون ندم،- لاوریٲس¹ه که سردمدار

¹ - Laurits

توطئه‌گرهای مدرسه‌ست. **هیلدا**¹ هم به پوشه‌ی سرخ گل‌دوزی کرده که "فانوس دریایی" رو توش قایم کنه.

من که هیچ خوابش رو هم نمی‌دیدم، که پیش تو، توی خونه‌ت -

رُسمر

آره، کی می‌تونست خب خواب همچو چیزی رو ببینه؟ تو خونه‌ی من که همیشه حرف‌شنوایی و نظم فرمانروا بوده، که تا الان تنها یک اراده‌ی هم‌دلانه‌ی واحد حاکم بوده -

کرول

برخورد همسرتون به این چه جوره؟

خب ببینین، این دیگه از همیشه باورنکردنی‌تره. اونی که همه‌ی زندگی‌اش تو هر چیز ریز و درشت با من هم‌عقیده بوده و همه‌ی دیدگاه‌ها رو تایید می‌کرده، اون هم راستش چندان بدش نمی‌آد که خیلی جاها، پَر به پَر بچه‌ها بده. تازه، گناه چیزی رو هم که پیش اومده، می‌اندازه به گردن من. می‌گه من به جوان‌ها زور می‌گم. هیچ انگار نه انگار که لازم بوده - خب، این جوری آرامش از خونه‌ام رفته. ولی من روشنه تا اون جا که می‌شه، کمتر حرف‌اش رو می‌زنم. سروصدای این جور چیزها رو بهتره خب خوابوند. (به سوی دیگر اتاق می‌رود.) اوه آره، آره، آره. (دست‌ها به پشت زده، دم پنجره می‌ایستد و به بیرون نگاه می‌کند.)

ریکا
کرول

(به رُسمر نزدیک شده و آهسته، شتابان و بدون آن که به گوش مدیر برسد، می‌گوید.) اون کار رو بکن!

ریکا

(به همان گونه.) امشب نه.

رُسمر

¹ - Hilda

<p>(مانند پیش). چرا، همین امشب. (می‌رود و به چراغ می‌پردازد.)</p>	<p>ریپکا</p>
<p>(به جلوی اتاق می‌آید). خب، رُسمر نازنین من، حالا پس می‌دونی روح زمانه چه جور سایه‌اش رو هم روی زندگی خانوادگی‌ام انداخته، هم روی کارم. یعنی با هر سلاحی که به چنگام بیفته، با این روح تباه‌کننده، ویرانگر و خُردکننده‌ی زمانه نچنگم؟ چرا، راستش سر چنگ دارم. هم با قلم، هم با زبان.</p>	<p>کرول</p>
<p>حالا امید هم داری که از این راه بتونی کاری کنی؟</p>	<p>رُسمر</p>
<p>می‌خوام، به هر حال، وظیفه‌ی شهروندی‌ام¹ رو به جا بیارم. عقیده هم دارم که هر مرد میهن‌پرست و نگران امر خیر، وظیفه داره همین کار رو بکنه. می‌دونی، در اصل، برای اینه که امشب اومده‌ام پیش‌ات.</p>	<p>کرول</p>
<p>جان من، چی می‌خوای بگی؟ من چی کار؟ باید به یاران دیرین‌ات کمک کنی. کاری رو کنی که ماهای دیگه می‌کنیم. تا اون جا که می‌تونی، گوشه‌ای از کار رو بگیری.</p>	<p>رُسمر</p>
<p>ولی مدیر کرول، شما که از بی‌علاقگی آقای رُسمر به همچو چیزی خبر دارین.</p>	<p>ریپکا</p>
<p>اون بی‌علاقگی رو باید کاری کنه بهش چیره شه. - تو درست در جریان نیستی، رُسمر. نشسته‌ای این تو و با اندوخته‌های² تاریخی‌ات، دور خودت دیوار کشیده‌ای. ای بابا. احترام شجرنامه‌ها و چیزهایی که به اون‌ها برمی‌گرده، به جای خود. ولی زمان، زمان اون جور کارها نیست، بدبختانه. هیچ گمان‌اش رو هم نمی‌کنی که وضع این جا و اون جای کشور</p>	<p>کرول</p>

1 - متن اصلی: وظیفه‌ی دفاعی یا پدافندی شهروندی‌ام
2 - کلکسیون، گردآورده‌ها

چه جوره. می‌شه گفت، معنای همه چیز پاک و ارونه شده. پاکسازی دوباره‌ی همه‌ی این کج‌اندیشی‌ها، کاری است کارستان.

گمان من هم همینه. ولی اون جور کارها، هیچ کار من نیست.

تازه گمان کنم آقای رُسمر دیگه با چشم‌هایی بازتر از پیش، به همه چیز زندگی نگاه می‌کنن.

(یکه می‌خورد). بازتر؟

بله، یا آزادتر پس. بیناتر.

معنی این حرف چی باشه؟ رُسمر،- تو که خب هرگز نمی‌تونی این قد سست باشی که بگذاری یه همچو پیشامدی مثل این که سرکرده‌های توده‌ها یه پیروزی گذرا به دست آورده‌ان، خامات کنه.

جان من، تو که می‌دونی من از سیاست چه کم سر در می‌آرم. ولی راستش به نظرم تو این سال‌های گذشته، انگار استقلال یه کم بیش‌تری به اندیشه‌ی کسانی راه پیدا کرده.

خب،- این رو هم همین جوری، صاف و ساده، خوب می‌دونی! تازه، تو سخت اشتباه می‌کنی خب، دوست من. تنها پرس‌وجو کن ببین چه عقایدی میان چپی‌ها رواج داره، چه این جا، چه تو شهر. با اون خردی که تو "فانوس دریایی" جار می‌زنن، مونمی‌زنه.

بله، مُرتنس‌گُر این ورها نفوذ زیادی روی خیلی‌ها داره.

بله، فکرش رو کنین! مردی با گذشته‌ی اون جور پلشت. آدمی که برای رابطه‌ی غیراخلاقی، کار آموزگاری‌اش رو به حکم دادگاه از دست داده! همچو کسی دست به کار این می‌شه که نقش رهبر مردم رو بازی کنه! کارش هم پیش می‌ره! واقعن پیش می‌ره!

رُسمر

رِبِکْکا

کرول

رِبِکْکا

کرول

رُسمر

کرول

رِبِکْکا

کرول

شنیده‌ام حالا می‌خواه روزنامه‌اش رو گسترش بده. از جای درستی می‌دونم پی یه همکار زبردست می‌گرده.

از دید من، عجیبه که شما و دوستان تون چیزی در برابرش به پا نمی‌کنین.

همین کار رو هم حالا می‌خوایم بکنیم. امروز "اخبار استان" رو خریدیم. مسئله‌ی پولش هیچ دشواری‌ای به بار نیاورد. ولی - (رو به رُسمر می‌کند). آره، حالا می‌رسم به کار اصلی‌ام با تو. می‌دونی، در زمینه‌ی رهبری، - سردبیری روزنامه‌ست که دست‌امون تنگه. بگو ببینم، رُسمر، - تو به خاطر این کار نیک، انگیزه‌ای در خودت نمی‌بینی که اون رو به دوش بگیری؟ (کمابیش هراسان). من!

اِه، چه طور می‌تونین آخه همچو فکری کنین! این که از گردهمایی‌ها بیم داری و نمی‌خوای خودت رو بدی دم مشت‌مالی‌ای که اون جاها به آدم می‌دن، این که خب خیلی قابل‌فهمه. ولی کار بیش‌تر گوشه‌نشینانه‌ی یه سردبیر، یا درست‌تر بگم -

نه، نه، دوست عزیز! این رو ازم نخواه! من از خدام بود که خودم رو تو این زمینه هم محک می‌زدم. ولی هیچ از پس‌اش بر نمی‌آم. هنوز هیچ چیز نشده، چنان کار از سروکول‌ام بالا می‌ره که - تو که حالا دیگه زیر بار کار دولتی نیستی، برعکس. ماهای دیگه، روشنه هر چی بتونیم کمکات می‌کنیم.

نمی‌تونم، کرول. ازم بر نمی‌آد. بر نمی‌آد؟ پدرت هم که این رسالت رو برات دست‌وپا کرد، همین رو گفتی -

درست می‌گفتم. برای همین هم رفتم پی کار خودم.

ریک‌کا

کرول

رُسمر

ریک‌کا

کرول

رُسمر

کرول

رُسمر

کرول

رُسمر

کرول
بودی، سردبیر خوبی شو، ما راضی می‌شیم.
رُسمر
کرول جان،- حالا یه بار برای همیشه بهت
می‌گم،- من این کار رو نمی‌کنم.
کرول
خب، پس اسمات رو که دیگه، به‌هرحال، به‌مومن
قرض می‌دی.
رُسمر
اسمام رو؟

کرول
آره، همون اسم یوهان‌نِس رُسمر، یه بُرده برای
روزنامه‌امون. به ماهای دیگه به چشم
حزبی‌های سینه‌چاک نگاه می‌کنن. شنیده‌ام به
خود من که انگار با ناسزا می‌گن تندروی
دوآتشه. برای همین، نمی‌تونیم دل به این ببندیم
که روزنامه رو زیر نام خودمون قشنگ میون
توده‌های گمراه جا بندازیم. تو برعکس، همیشه
خودت رو از کش‌مکش دور نگه داشته‌ای.
کرول
خلق‌و‌خوی نرم بی‌آلایشات،- شیوه‌ی قشنگ
تفکرت،- درست‌کاری بی‌خدشات رو همه تو
این دوروبر ازش خبر دارن و به‌اش ارج
می‌گذارن. تازه، اون حرمت و احترامی رو بگو
که جایگاه قبلی کشیشی‌ات به دورت کشیده. بعد
هم بالاخره ارجمندی نام خانوادگی‌ات!
رُسمر
کرول
اوه، نام خانوادگی -

(به پُرت‌رها اشاره می‌کند). رُسمرهای
رُسمرس‌هلم،- کشیش‌ها و افسرها. کارگزارهای
دولتی بسیار امین. همه از دم شرافتمندهای
درست‌کار،- خاندانی که دیگه نزدیک به دو
سده، گلِ سرسبید بخش بوده. (دست‌اش را روی
شانه‌ی او می‌گذارد.) رُسمر،- تو این رو به
خودت و سنن خاندانات مدیونی که همراه شی
و از همه‌ی اون چه تابه‌حال تو جامعه‌امون
پذیرفته شده، پاسداری کنی. (برمی‌گردد.)
رُسمر
کرول
شما چی می‌گین، دوشیزه وست؟

ریککا (با خنده‌ای سبک و خاموش). مدیر جان،-
شنیدن این حرف‌ها برام چنان خنده‌داره که نگو!
چی چی! خنده‌دار؟
بله، چون حالا می‌خوام رک به‌تون بگم -
(شتابان). نه، نه، بگذارین باشه! الان نه!
(از یکی به دیگری نگاه می‌کند). ولی دوست
گرامی، آخه چی -؟ (سخن‌اش را می‌برد). هوم!

مادام هل‌سیت در چارچوب در دست راست
پدیدار می‌شود.)

مادام هل‌سیت یه مردی تو راهروی آشپزخونه‌ان. می‌کن
می‌خوان کشیش رو ببینن.
(آسوده‌دل). ا راستی. خب، به‌شون بگین
بفرماین تو.
این جا تو اتاق نشیمن؟
آره خب.
ولی همچون سروریختی ندارن که بشه راهشون
داد تو اتاق نشیمن.
چه جور سروریختی دارن آخه، مادام هل‌سیت؟
اوه، سروریخت ندارن که، خاتم.
نگفتن اسمشون چیه؟
چرا، به نظرم گفتن اسمشون هکمان یا همچو
چیزی یه.
کسی رو به این اسم نمی‌شناسم.
دنبال‌اش گفتن که اون یکی اسمشون هم
اولریکه.
(یکه می‌خورد). اولریک هتمان! همین بود؟
بله، هتمان بود.
این اسم رو حتمن پیش‌تر شنیده‌ام -
این که اسمی بود که معمولن زیر نوشته‌هاش
می‌گذاشت این شگفت -

کرول
ریککا
رُسمر
کرول
ریککا
کرول
رُسمر
مادام هل‌سیت
رُسمر
مادام هل‌سیت
رُسمر
مادام هل‌سیت
رُسمر
مادام هل‌سیت
رُسمر
مادام هل‌سیت
رُسمر
کرول
ریککا

رُسمر	(به کرول). اسم مستعار اولریک پرندلِه.
کرول	اون اولریک پرندلِ گمراه. کاملن درسته.
ریبکا	پس هنوز هم زنده ست.
رُسمر	گمان می‌کردم با یه گروه نمایشی دور کشور می‌گرده.
کرول	آخرین چیزی که ازش شنیدم این بود که افتاده تو گداخونه.
رُسمر	بگین بیان تو، مادام هل‌سِت.
مادام هل‌سِت	چشم.

(می‌رود.)

کرول	راستی می‌خوای این آدم رو راه بدی تو اتاق نشیمن‌ات؟
رُسمر	اوه، تو که می‌دونی زمانی آموزگارم بوده.
کرول	آره، می‌دونم این جا می‌رفت و کله‌ات رو از عقاید شورشی پر می‌کرد و پدرت هم با شلاق سوارکاری‌اش تا دروازه فراری‌اش داد.
رُسمر	(با کمی تلخی). پدر این جا تو خونه‌ی خودش هم سرگرد بود.
کرول	رُسمر جان من، تو گورش هم برای این ازش سپاسگزار باش. اَهه!

(مادام هل‌سِت در دست راست را برای اولریک پرندل باز می‌کند، برمی‌گردد و در را پشت او می‌بندد. پرندل آدمی است خوش‌چهره، کمی تکیده، ولی چست و چالاک، با مو و ریش جوگندمی. از این گذشته، چون دیگر خانهبهدوشان رخت پوشیده. پالتویش فرسوده و پاپوش‌اش کهنه است و پیراهن‌اش ناپیدا. دستکش‌های کهنه‌ی سیاه به دست، کلاه نرم

چرکِ تاشده به زیر بغل و چوبدست پیاده‌روی
در دست دارد.)

اولریک پرندل (نخست دودل، تند به نزد مدیر می‌رود و دست
پیش می‌برد). سلام، یوهان‌نس!
ببخشین -!

کرول
پرندل انتظارش رو داشتی باز من رو ببینی؟ اون هم
تو این چار دیواری منفور؟
ببخشین - (اشاره می‌کند). اون جا -

کرول
پرندل (برمی‌گردد). درسته. اون جاست او.
یوهان‌نس، پسر، تو که بیش‌تر از همه
دوستات داشته‌ام -!

رُسمر
پرندل (دست به سوی او دراز می‌کند). آموزگار
قدیمی من.

پرندل با وجود برخی یادها، باز نخواستم دیداری گذرا
نکرده، از کنار رُسمرس هلم بگذرم.
رُسمر بسیار خوش اومده‌این به این جا. در این تردید
نکنین!

پرندل آه، این خانم دلکش ؟- (کرنش می‌کند).
همسرتون آن، پیداست.
رُسمر دوشیزه وست.

پرندل به گمانم، از بستگان نزدیک آن. و اون ناشناس
؟- همکارتون آن، اون جور که می‌بینم.
رُسمر مدیر دبستان کرول.

پرندل کرول؟ کرول؟ یه دم وایسین. در جوانی
زبان‌شناسی خونده‌این؟
کرول بله، معلومه.

پرندل ولی Donnerwetter (ای داد)، پس من
می‌شناخته‌امت که!
کرول ببخشین -

پرندل مگه تو -

کرول ببخشین -

- پرندل** - یکی از پیشگامان راه فضیلت نبودى که کارى کردى من رو از انجمن بحث بیرون انداختن؟
- کرول** چه بسا هم. ولى هر آشنایى بیش‌ترى رو رد مى‌کنم.
- پرندل** خب خب. Nach Belieben (هر جور دوست دارين)، آقای دکتر. برای من فرقى نمى‌کنه. به هر حال، نه چیزى ازم کم مى‌شه، نه بهم زیاد.
- ریپکاکا** شما انگار راهى شهرين، آقای پرندل؟
- پرندل** خانم کشيش، به خال زدین. هر چند گاه به بار، ناچارم نبردى برای زندگى ام کنم. به دل خودم نمى‌کنم. ولى - enfin (بالاخره) - فشار ناچارى -
- رُسمر** آ، آقای پرندل نازنين، پس اجازه مى‌دين کمكى به‌اتون کنم؟ منظورم اينه که به طریقى -
- پرندل** ها، اين چه پیشنهادى به! نکنه مى‌خواى پیوندى رو که ما رو به هم گره مى‌زنه، لکه‌دار کنى؟ هرگز، یوهان‌نِس،- هرگز!
- رُسمر** ولى مى‌خواين پس تو شهر چى کار کنين؟ باور کنين براتون چندوقن آسون نخواهد بود -
- پرندل** اون رو بگذار با من، پسر م. سبویى است شکسته. من همین جور که این جا پیش رویت وایساده‌ام، پا به په سفر دامنه‌دار گذاشته‌ام. پردامنه‌تر از همى تاخت‌وتازهاى قبلى‌ام روی هم. (به مدیر کرول.) مى‌شه از آقای استاد پرسید - unter uns (میان خودمان) - تالار گردهمایی تاندازه‌ای آبرومند، محترم و جاداری در شهر ارجمند شما پیدا مى‌شه؟
- کرول** جادارترین‌اش تالار اتحادیه‌ی کارگرهاست.
- پرندل** شما، آقای دانشیار، نفوذ شایسته‌ای هم در این انجمن بی‌شک بسیار سودمند دارين؟
- کرول** من هیچ کارى به کارش ندارم.

<p>(به پرندل). شما باید به پدر مُرتنس‌گر رجوع کنید.</p>	<p>ریچکا</p>
<p>Pardon, madame (ببخشین، خانم)، - مُرتنس‌گر دیگه کدوم کله‌پوکی‌یه؟</p>	<p>پرندل</p>
<p>حالا چرا شما باید درست گمون کنید او کله‌پوکه؟</p>	<p>رُسمر</p>
<p>مگه درجا از اسم‌اش نمی‌گیرم که یه بی‌سروپا اون رو با خودش می‌کِشه.</p>	<p>پرندل</p>
<p>انتظار این جواب رو نداشتم. ولی خودم رو مهار می‌کنم. چاره‌ای نیست. آدم که،- مانند من،- سرِ چرخش‌گاه زندگی‌اش</p>	<p>کرول پرندل</p>
<p>ایستاده - تکلیف، روشنه. با این آدم تماس می‌گیرم،- مذاکرات رودررو رو آغاز می‌کنم - راستی جَدَن سرِ یه چرخش‌گاه ایستاده‌این؟</p>	<p>رُسمر</p>
<p>یعنی پسر خودم هم نمی‌دونه اولریک پرندل هر جا که ایستاده، همیشه جدی ایستاده؟ - خب، رُسمر، من حالا می‌خوام آدم دیگه‌ای بشم. از خویش‌تنداری سرسنگینی که تا الان نشون داده‌ام، بیرون بیام.</p>	<p>پرندل</p>
<p>چه جور -؟ می‌خوام با دستی نیرومند به دل زندگی چنگ بزنم. پیش برم. بالا برم. زمانی که ما دَرش دم می‌زنیم، زمان یه چرخشِ توفانی‌یه. - حالا می‌خوام تحفه‌ی درویشی‌ام رو به پای نیایشگاه آزادی بگذارم.</p>	<p>رُسمر</p>
<p>شما هم می‌خوانین؟ (به همه‌ی آن‌ها). آیا همگان در این جا از نوشته‌های پراکنده‌ی من هیچ آگاهی درستی دارن؟</p>	<p>پرندل</p>
<p>نه، من باید راستش اعتراف کنم که - من خیلی‌شون رو خونده‌ام. چون پدرخوانده‌ام اون‌ها رو داشت.</p>	<p>کرول پرندل</p>
<p>کرول ریچکا</p>	<p>کرول</p>
<p>کرول ریچکا</p>	<p>ریچکا</p>

پرنِدل

خانم زیبا، پس وقت اتون رو دور ریخته این.
چه، باید به اتون بگم، یه مشمت آت و آشغال آن.

رِبْکَا

راستی؟

پرنِدل

اون چه شما خونده این، بله. از کارهای
بارزش ام نه زنی خبر داره، نه مردی. هیچ
کس - به جز خودم.

رِبْکَا

چه جور همچو چیزی می شه؟

پرنِدل

چون نوشته نشده ان.

رُسمِر

ولی آقای پرنِدل نازنین -

پرنِدل

تو می دونی، یوهان نِس من، که من یه پا
Feinschmecker خوشگذرونم.

(خوش خوار). همه ی زندگی ام همین جور
بوده ام. دل بسته ی خوش گذرانی در تنهایی ام.
چه، اون وقت خوشی ام دو برابر، ده برابر
می شه. می دونی،- رویاهای زرین که بَرَم فرود
می اومدند،- سرمست ام می کردند،- اندیشه های
نوی سرگیجه آور و دور پرواز که دَرَم زاده
می شدند،- با بال های پَران اشون بادم می زدند،-
اون گاه از شون چکامه، انگاره و نگاره
می ساختم. می فهمی که، همچین پی رنگ های
خام.

رُسمِر

بله، بله.

پرنِدل

در زندگی چه بهره ها برده ام! از خوشی
رازناک سازندگی، همچین پی رنگ های خام،
همون جور که گفتم،- کف زدن ها،
سپاس گزاری ها، آوازه، تاج افتخار،- همه ی
این ها رو من با دست های پُر لرزان از شادی
دریافت کرده ام. در پندارهای پنهانم خودم رو
سیر کرده ام از یه شادی،- اوه، سخت بزرگ و
سرگیجه آور -!

کروِل

هوم -.

رُسمِر

ولی هرگز ننوشتین اشون؟

پرندل

دریغ از یه کلمه. این کار پیش‌پاافتاده‌ی
میرزابنویسی همیشه بیزاری دل‌آشوبی درم
بیدار کرده. وقتی می‌تونستم از آرمان‌های پاک
خودم برای خودم لذت ببرم، برای چی باید من
هم آلوده‌شون می‌کردم؟ ولی حالا باید
قربانی‌اشون کرد. راستش،- حال‌وهوای مادری
رو دارم که دخترهای جوان‌اش رو تو آغوش
شوی‌اشون می‌گذاره. ولی بااین‌همه،
قربانی‌اشون می‌کنم،- در نیایشگاه آزادی
قربانی‌اشون می‌کنم. یه رشته سخنرانی
خوش‌ریخت،- در سرتاسر کشور-!

رِبِکْنا

(سرزنده). کار بزرگی می‌کنین، آقای پرندل!
گرون‌بهاترین چیزی رو که دارین، می‌دین.
تنها چیزی رو.

پرندل

رِبِکْنا

(نگاه پربراری به رُسمر می‌کند). مگه چند تا آخه
پیدا می‌شه که همچو کاری کنه؟ که جگرش رو
داشته باشه؟

رُسمر

پرندل

(به نگاه او پاسخ می‌دهد). کی می‌دونه؟
جمع‌تکانی خورده. این، جانم رو تازه می‌کنه -
و اراده‌ام رو نیرومند. پس، دیگه دست به کار
می‌شم. ولی یه چیز- (به مدیر). می‌تونین بهم
بگین، آقای آموزگار،- تو این شهر، یه انجمن
پرهیزگاری پیدا می‌شه؟ پرهیزگاری همه‌جوره؟
روشنه که می‌شه.

کرول

پرندل

بله، فرمایش؟ من خودم رییس‌اشم.
از سر و روتون پیدا بود! خب، پس بعید نیست
بیام خونه‌تون و برای یه هفته، نام‌نویسی کنم.
ببخشین،- ما هفته‌ای عضو نمی‌گیریم.

کرول

پرندل

A la bonheur (چه بهتر)، آقای مربی.
اولریک پرندل هرگز پاشنه‌ی در همچو
انجمن‌هایی رو از جا درنیاورده. (برمی‌گردد).
ولی من نباید بیش از این در این خونه‌ی چنین

پرخاطره درنگ کنم. باید برم شهر و جای
درخوری برای خودم انتخاب کنم. امیدوارم یه
هتل باسروسامون هم اون جا پیدا بشه دیگه.

نمی‌خواین پیش از رفتن، چیز گرمی بنوشین؟
چه جور چیز گرمی، بانوی بزرگوار؟
یه فنجان جای یا -

از شما، میزبان گشاده‌دست خونه، سپاسگزارم.
ولی چندان میانه‌ای با مهمان‌نوازی اختصاصی
ندارم. (دست می‌دهد.) زندگی به کام، سروران
من! (رو به در می‌رود، ولی برمی‌گردد.) اوه،
راستی. یوهانس، کشیش رُسمر، - می‌خوای
به پاس دوستی سالیان سال‌مون، خوبی‌ای به
آموزگار گذشته‌ات بکنی؟

بله، از جان‌ودل.

خب. پس یه پیرهن اتو شده‌ی سراس‌تین‌دار -
برای یکی دو روزی - بهم بده!
تنها همین!

آخه، می‌بینی که، این بار - پای پیاده سفر
می‌کنم. جامه‌دو نم را دیرتر می‌فرستن.

بله خب. ولی چیز دیگه‌ای پس نمی‌خواین؟
چرا، می‌دونی چی‌یه، - چه بسا بتونی از یه کت
تابستونی کهنه‌ی نیم‌دار هم بگذری؟

بله، بله، بی‌چون و چرا می‌تونم.

اگر اون کُته یه جفت پوتین آبرومند هم داشته
باشه -

این رو هم حتمن می‌شه کاری‌اش کرد. همین که
از نشانی‌اتون خبردار شیم، چیزها رو
می‌فرستیم.

اصلن. لازم به هیچ دردسری برای من نیست!
این خرده‌ریزها رو با خودم می‌برم.

خب، خب. بفرمایین پس با من بیاین بالا.

ریگکا

پرندل

ریگکا

پرندل

رُسمر

پرندل

رُسمر

پرندل

رُسمر

پرندل

رُسمر

پرندل

رُسمر

پرندل

رُسمر

- ریکا** به‌تره بگذارین اش با من. من و مادام هلست درست‌اش می‌کنیم.
- پرندل** هرگز نمی‌گذارم این بانوی برجسته! -
- ریکا** او، چه چیزها! بیاین، آقای پرندل! (او از دست راست بیرون می‌رود).
- رُسمر** (او را نگاه می‌دارد). بگین ببینم، کار دیگه‌ای هم هست که بتونم براتون بکنم؟
- پرندل** راستش نمی‌دونم دیگه چه کاری می‌تونه باشه. چرا، گور پدرش، خوب که فکر می‌کنم! - یوهان‌نِس، احیانن هشت کرون با خودت داری؟
- رُسمر** الان می‌بینم. (کیف پول‌اش را باز می‌کند). این جا دو تا اسکناس ده کرونی دارم.
- پرندل** خب، خب، فرقی نمی‌کنه. می‌تونم برشون دارم. تو شهر همیشه می‌شه خُردشون کرد. تا همین جاش سپاسگزارم. یادت باشه دو تا ده کرونی گرفتم. شب خوش، پسر نازنین خودم! شب خوش، آقای ارجمند!
- (به دست راست می‌رود. آن جا رُسمر با او خداحافظی می‌کند و در را پشت او می‌بندد.)
- کرول** خدای مهربون، این، پس همون اولریک پرندل‌ای بود که زمانی مردم گمان می‌کردن سری توی سرها درمی‌آره.
- رُسمر** (آرام). هر چه نباشه، جگر این رو داشته که به خواست دل‌اش زندگی کنه. از دید من، این باز همچین کم چیزی هم نیست.
- کرول** دیگه چی؟ یه همچو زندگی‌ای! بگی‌نگی گمان کنم باز هم تونست دیدودریافتات رو به هم بریزه.

رُسمَر اوِه نه. من حالا همه‌ی سنگ‌هام رو با خودم
واکنده‌ام.

کروْل کاش این جور بود، رُسمَر جان. چون تو خیلی
آسون تحت تأثیر دیگران قرار می‌گیری.

رُسمَر بیبا بشینیم. می‌خوام باهات حرف بزنم.
کروْل خب، باشه.

(روی سوفا می‌نشینند.)

رُسمَر (کمی دیگر). به نظرت ما این جا خوب و
خوش نیستیم؟

کروْل چرا، این جا حالا خوب و خوش - و آروم شده.
آره، تو برای خودت خونه‌ای پیدا کرده‌ای،
رُسمَر. من خونه‌ام رو از دست داده‌ام.

رُسمَر جان من، این جور نگو! این سر شوریده باز آید
به سامان.

کروْل هرگز. هرگز. دردش می‌مونه. آب رفته هرگز
به جوی برنمی‌گرده.

رُسمَر حالا ببین چی می‌گم، کروْل. ما دو تا حالا این
همه سال به هم نزدیک بوده‌ایم. به نظرت
می‌شه دوستی‌مون سر بیاد؟

کروْل من چیزی تو دنیا سراغ ندارم که بتونه میون ما
جدایی بندازه. چه جور همچو چیزی به سرت
زده؟

رُسمَر چون تو به توافق عقاید و دیدگاه‌ها بیش‌ترین بها
رو می‌دهی.

کروْل خب آره. ولی ما دو تا که همچین بگی‌نگی با هم
موافق‌ایم. هر چه نباشه، در مسائل بزرگ
بنیادی.

رُسمَر (آهسته). نه، حالا دیگه نه.

کروْل (می‌خواهد از جا بپرد). چه حرفی‌یه این؟

- رُسمر** (او را نگه می‌دارد). نه، بلند نشو! ازت خواهش می‌کنم، کرول.
- کرول** چه حرفی‌یه این دیگه؟ سر در نمی‌آرم. رک یگو آخه!
- رُسمر** بهار تازه‌ای در درون من از راه رسیده و نگاه جوانانه‌ی نویی. برای همین هم، الان جایی ایستاده‌ام -
- کرول** کجا - کجا ایستاده‌ای؟
- رُسمر** جایی که بچه‌هات ایستاده‌ان.
- کرول** تو؟ تو! نمی‌شه که آخه! گفتی کجا ایستاده‌ای؟
- رُسمر** همان بَری که لاوریتس و هیلدا.
- کرول** (سر پایین می‌برد). وازده. یوهان‌نِس رُسمر وازده.
- رُسمر** من از اون چیزی که تو بهش می‌گی وازدگی، باید خودم رو خیلی شاد و- از ته دل خوشبخت می‌دیدم. ولی بااین‌همه، سخت رنج برده‌ام. چون می‌دونستم خب غم تلخی برات به بار می‌آره.
- کرول** رُسمر-، رُسمر! هرگز زیر این بار کمر راست نمی‌کنم. (اندوهگین به او نگاه می‌کند). آخ، که تو هم می‌تونی دستی در کار تباهی و آشفتگی این آب‌و‌خاک شوربخت داشته باشی و آب به آسیابش بریزی.
- رُسمر** می‌خوام دستی در کار آزادگری داشته باشم.
- کرول** آره، می‌دونم خب. هم فریب‌دهنده‌ها و هم گمراه‌ها بهش همین رو می‌گن. ولی پس از دید تو، می‌شه از اون روحی که حالا داره همه‌ی زندگی جامعه‌امون رو زهرآلود می‌کنه، انتظار آزادی‌ای داشت.
- رُسمر** من نه به روحی می‌پیوندم که فرمانرواست، نه به هیچ کدوم از ستیزه‌گرها. می‌خوام سعی کنم آدم‌ها رو از همه بَر جمع کنم. هر چه بیش‌تر و هر چه تنگاتنگ‌تر که بتونم. می‌خوام زندگی

کنم و همه‌ی توش و توانم رو بگذارم روی همین یه کار،- روی آفرینش مردمسالاری واقعی تو این آب‌و‌خاک.

کرول

پس از دید تو، ما کمبود مردمسالاری داریم! از من بپرسی، می‌گم ماها همه‌امون دیگه فشنگ داریم کشیده می‌شیم توی لای‌ولجی که تنها عوام معمولن درش خوش‌ان.

درست برای همین، من وظیفه‌ی واقعی مردمسالاری رو مطرح می‌کنم.

رُسمر

که چی باشه؟

کرول

والا کردن همه‌ی آدم‌های کشور.

رُسمر

همه‌ی آدم‌ها -!

کرول

هر چند تا که می‌شه، به هر حال.

رُسمر

با کدوم وسیله؟

کرول

به فکر من، با آزاد کردن جان‌ها و پالودن اراده‌ها.

رُسمر

تو پنداریافی، رُسمر. تو می‌خوای اون‌ها رو

کرول

آزاد کنی؟ تو می‌خوای اون‌ها رو بپالایی؟

رُسمر

نه، جانم،- تنها می‌خوام سعی کنم چشم‌اشون رو روی این باز کنم. انجام‌اش،- با خودشونه.

رُسمر

گمون می‌کنی می‌تونن؟

کرول

آره.

رُسمر

با نیروی خودشون هم؟

کرول

آره، درست با نیروی خودشون. نیروی دیگه‌ای در کار نیست.

رُسمر

(بلند می‌شود). یعنی این جور حرف زدن شایسته‌ی یه کشیشه؟

کرول

من دیگه کشیش نیستم.

رُسمر

آره، ولی - ایمان بچگی‌ات پس -؟

کرول

دیگه ندارم‌اش.

رُسمر

نداری -!

کرول

- رُسمر** (بلند می‌شود). ازش دست کشیدم. باید می‌کشیدم، کرول.
- کرول** (به‌هم‌ریخته، ولی خویشتن‌دار). خب پس. آره، آره، آره. این، اون رو هم با خودش می‌آره دیگه. - نکنه برای این بود که از خدمت کلیسا کنار کشیدی؟
- رُسمر** آره. چشم‌ام که به روی خودم باز شد،- اطمینان درست که پیدا کردم این، نه تنها یه وسوسه گذرا نیست، بلکه چیزی‌یه که دیگه هرگز نمی‌تونم و نمی‌خوام کنارش بگذارم،- اومدم بیرون.
- کرول** پس درون‌ات این همه مدت در جوش‌وخروش بوده. به ما،- دوست‌هات هم، چیزی ازش نگفته‌ای. رُسمر، رُسمر،- همچو حقیقت دردناکی رو چه جور تونستی از ما پنهان کنی!
- رُسمر** آخه، از دید من، این چیزی بود که تنها به خودم مربوط می‌شد. نمی‌خواستم هم، دل‌گیری بی‌خودی برای تو و دیگه دوستان درست کنم. فکر می‌کردم می‌تونم این جا همون جور مثل پیش، آروم و شاد و خوشبخت زندگی کنم. می‌خواستم بخونم و تو همه‌ی آثاری که پیش‌ترها برام کتاب بسته‌ای بود، فرو برم. با جان و دل در اون جهان بزرگ راستی و آزادی‌ای دم بزنم که دیگه پیش چشم‌ام باز شده. وازده. تکتک کلمه‌ها، گواه اینه. ولی برای چی بالاخره به این وازدگی پنهانی‌ات گردن می‌گذاری؟ برای چی هم درست همین حالا؟
- رُسمر** خودت به این واداشتی‌ام، کرول.
- کرول** من؟ من واداشتم‌ات؟
- رُسمر** زمانی که از رفتار تندت در گردهمایی‌ها شنیدم،- زمانی که از همه‌ی اون سخن‌رانی‌های نامهربانانه که اون جاها کرده‌ای خوندم،-

همه‌ی تاخت‌وتازهای پر از بیزاریات به اونهاهایی که در سوی دیگه ایستاده‌ان،- حکم محکومیت ریشخندبارت برای مخالفان-، اوه، کرول،- که تو، تو، می‌تونستی این جور بشی! اون زمان، این وظیفه ناگزیر پیش روم سر برداشت. در این کش‌مکشی که الان درگرفته، آدم‌ها بد می‌شن. باید آرامش و شادی و آشتی به جان‌ها راه پیدا کنه. برای همینه که من الان پا پیش می‌گذارم و به همونی که هستم، آشکارا گردن می‌گذارم. تازه، من هم می‌خوام نیروم رو محک بزnm. نمی‌تونی تو - از اون سو - تو این کار همراهی کنی، کرول؟

کرول

هرگز در زندگی با نیروهای ویران‌کننده‌ی جامعه سازش نمی‌کنم.

رُسمر

حالا که هیچ چاره‌ای نداریم،- پس بیا دست کم با سلاح‌های جوانمردها بجنگیم.

کرول

کسی که تو کارهای سرنوشت‌ساز زندگی با من نیست، من دیگه نمی‌شناسمش. رودربایستی‌ای باهاتش ندارم.

رُسمر

این به من هم برمی‌گرده؟

کرول

تو خودت از من بریده‌ای، رُسمر.

رُسمر

پس این یه بریشه!

کرول

این! این بریدن از همه‌ی اونهاهایی یه که تا الان بهت نزدیک بوده‌ان. حالا باید پیامدهاش رو ببینی.

(ریپک‌کا وست از دست راست به درون می‌آید و در را چارتاق باز می‌کند.)

ریپک‌کا

این هم از این. حالا او راهی عید قربان بزرگ خودشه. ما هم می‌تونیم بریم سر میز. بفرمایین، آقای مدیر.

کرول (کلاه‌اش را برمی‌دارد). شب خوش، دوشیزه
 وست. من دیگه این جا کاری ندارم.
ریگنا (باتب‌وتاب). چی شده؟ (در را می‌بندد و
 نزدیکتر می‌شود). گفتین؟
رُسمر دیگه می‌دونه‌اش.
کرول نمی‌گذاریم از دست‌امون در بری، رُسمر.
 وادارت می‌کنیم برگردی پیش‌امون.
رُسمر دیگه هرگز برنمی‌گردم پیش شما.
کرول خواهیم دید. تو آدمی نیستی که تنهایی رو تاب
 بیاری.
رُسمر من تنهای تنها هم نمی‌شم. - بار تنهایی این جا
 رو ما دوتایی می‌کشیم.
کرول آها! - (بدگمانی‌ای در او جرقه می‌زند). پس
 بگو! حرف به‌آته؟
رُسمر به‌آته؟
کرول (فکرش را پس می‌زند). نه، نه. فکر زشتی
 بود. - من رو ببخش!
رُسمر چی؟ کدوم؟
کرول دیگه پیش‌اش رو بگیر! تف! من رو ببخش!
 خدانگهدار!

(رو به در سرسرا می‌رود.)

رُسمر (او را همراهی می‌کند). کرول! میانه‌ی ما نباید
 این جوری به هم بخوره. فردا می‌آم پیش‌ات.
کرول (در سرسرا، برمی‌گردد). پا تو خونه‌م
 نمی‌گذاری! (عصایش را برمی‌دارد و می‌رود.)

(رُسمر چندی در میان در باز می‌ایستد، سپس
 آن را می‌بندد و به کنار میز می‌رود.)

- رُسمر** چیزی نیست، ریگکا. من و تو، ما دو دوست وفادار، این رو تاب می‌آریم.
- ریگکا** فکر می‌کنی وقتی گفت "تف"، چی می‌خواست یگه؟
- رُسمر** جان من، فکرش رو نکن. خودش هم به چیزهایی که می‌گفت، باور نداشت. فردا می‌رم پیش‌اش. شب خوش!
- ریگکا** امشب هم به این زودی می‌ری بالا؟ پس از این داستان؟
- رُسمر** امشب هم مثل شب‌های دیگه. چه سبک شده‌ام حالا که این گذشت. می‌بینی که، خیلی آروم‌ام، ریگکا جان. تو هم سخت نگیرش. شب خوش!
- ریگکا** شب خوش، دوست نازنین! خوب بخوابی!
- (رُسمر از در سرسرا بیرون می‌رود. سپس، صدای پایش روی پله‌ها به گوش می‌رسد.)
(ریگکا می‌رود و ریسمان زنگ کنار بخاری را می‌کشد.)
(کمی دیگر، مادام هل‌سیت از دست راست به درون می‌آید.)
- ریگکا** می‌تونین میز رو جمع کنین، مادام هل‌سیت. چون کشیش چیزی نمی‌خورن،- مدیر هم رفتن خونه‌اشون.
- مادام هل‌سیت** مدیر رفت؟ آخه چه‌اشون بود؟
- ریگکا** (قلاب‌دوزی‌اش را برمی‌دارد). پیش‌بینی می‌کردن توفان سختی بشه.
- مادام هل‌سیت** عجیبه ها. آخه یه لکه ابر هم امشب نمی‌شه دید.
- ریگکا** کاش به اسب سفید برنخورن! آخه می‌ترسم حالا به‌زودی چیزی از همچین پرهیب‌هایی به گوش‌مون بخوره.

مادام هل سیت خدا ازتون بگذره، خانم! از این حرف‌های
ترسناک نزنین آخه!

ربگکا خب، خب، خب -

مادام هل سیت (آهسته‌تر). پس راستی گمون می‌کنین کسی
به‌زودی این جا می‌میره؟

ربگکا نه، هیچ هم همچو گمانی نمی‌کنم. ولی جورهای
خیلی زیادی از اسب سفید تو این جهان هست،
مادام هل سیت. خب، شب خوش دیگه. من می‌رم
اتاقام.

مادام هل سیت شب خوش، خانم.

(ربگکا، با قلاب‌دوزی‌اش، به دست راست
می‌رود.)

مادام هل سیت (قتیله‌ی چراغ را پایین می‌کشد، سر به این سو و
آن سو می‌جنباند و با خودش پچیچه می‌کند).
امان. امان. از دست این خانم وست. گاهی چه
چیزها می‌گه.

پردهی دوم

(اتاق کار رُسمر. در ورودی، در دیوار دست
 چپ. ته صحنه، درگاهی با پرده‌ی به کنار
 کشیده شده، که به اتاق خواب می‌رود. پنجره‌ای
 در دست راست و در برابرش، میز نگارش
 پوشیده از کتاب و کاغذ. قفسه‌های کتاب و
 گنج‌ها در کنار دیوارها. میل‌های ساده. کاناپه‌ی
 قدیمی با میزی در برابرش، در دست چپ.)
 (بوهان‌نِس رُسمر، در خانه‌جامه¹، روی یک
 صندلی پشت‌بلند، پشت میز نگارش نشسته. او
 جزوه‌ای را بُرش می‌دهد و ورق می‌زند و کمی
 به این جا و آن جای آن نگاه می‌کند.)
 (در دست چپ را می‌زنند.)

رُسمر (بدون آن که روی برگرداند). بیا تو!

(ریپکُکا در جامه‌ی بامدادی به درون می‌آید.)

ریپکُکا سلام!
 رُسمر (در جزوه، می‌گردد). سلام، جانم. چیزی
 می‌خوای؟

1 - رُب دو شامیر، رخت بلند درون خانه.

- رِبْكَكَ
تنها می‌خواستم ببینم تونسته‌ای خوب بخوابی یا نه؟
- رُسْمَر
اوه، خیلی آسوده و خوش خوابیدم. خواب هم ندیدم. - (برمی‌گردد.) تو چی؟
- رِبْكَكَ
آره، ممنون. همچنین دم‌دم‌های صبح -
- رُسْمَر
نمی‌دونم از کی این جور مثل الان سبک‌بال نبوده‌ام. آ، چه خوب شد گفتم‌اش.
- رِبْكَكَ
آره، نباید این همه وقت سکوت می‌کردی، رُسْمَر.
- رُسْمَر
خودم هم سر در نمی‌آرم که چه جور تونستم این همه بزدل باشم.
- رِبْكَكَ
خب، راستش از بزدلی نبود که.
- رُسْمَر
آ چرا، چرا، خوب که نگاه می‌کنم، می‌بینم کمی بزدلی هم خب درش بود.
- رِبْكَكَ
پس دلاورانه‌تر، که پاک بریدی. - (پیش او روی صندلی کنار میز نگارش می‌نشیند.) ولی حالا می‌خوام کاری رو که کرده‌ام برات بگم، - تو هم نباید برایش ازم برنجی.
- رُسْمَر
برنجم؟ نازنین، چه طور می‌تونی فکر کنی -؟
- رِبْكَكَ
خب، آخه شاید یه کم خودسری کردم، ولی -
- رُسْمَر
خب، پس برام بگو بشنوم!
- رِبْكَكَ
دیشب که این اولریک پرندل می‌خواست بره، - یه پیام دو سه خطی برای مُرتنس‌گُر بهش دادم.
- رُسْمَر
(کمی اندیشناک). ولی، رِبْكَكَ جان. - خب چی نوشتی اون وقت؟
- رِبْكَكَ
نوشتم اگر یه خرده به اون بیچاره برسه و دست‌اش رو تا اون جا که می‌تونه بگیره، به تو خوبی کرده.
- رُسْمَر
نازنین، نباید می‌نوشتی. با این کار تنها آسیب زده‌ای به پرندل. مُرتنس‌گُر هم خب آدمی یه که دوست دارم هر جور شده، ازش دوری کنم.

کش مکشی رو که یه بار باهاش داشته‌ام،
می‌دونی که.

رِپِکُکا

ولی گمان نمی‌کنی آگه میانه‌ات رو باز باهاش
گرم می‌کردی، حالا خیلی خوب می‌شد؟

رُسمِر

من؟ با مُرتنس‌گُر؟ چرا این فکر رو می‌کنی؟
خب، آخه با این چیزی که میان تو و دوست‌هات

رِپِکُکا

پیش اومده،- حالا نمی‌تونی راستش آسوده باشی
که.

رُسمِر

(به او نگاه می‌کند و سر به این‌سو و آن‌سو
می‌جنباند). راستی می‌تونی فکر کنی که کرول

یا برخی از اون‌های دیگه بخوان تلافی کنن-؟
که بتونن-؟

رِپِکُکا

تو اون برآشفتگی اولیه، عزیز- کسی نمی‌تونه
درست بدونه که. از دید من،- اون جوری که

مدیر برداشت کرد -

رُسمِر

آ، تو که باید اون رو بهتر از این‌ها بشناسی.
کرول یه پارچه آقاست. امروز بعدازظهر می‌رم

شهر و باهاش حرف می‌زنم. می‌خوام با
همه‌شون حرف بزنم. آ، خواهی دید که کار چه

بی‌دردسر پیش می‌ره -

(مادام هل‌سیت در درگاهی دست چپ پدیدار
می‌شود.)

رِپِکُکا

(بلند می‌شود). چی شده، مادام هل‌سیت؟

مادام هل‌سیت

مدیر کرول پایین تو سرسرا ایستاده‌ان.

رُسمِر

(تند بلند می‌شود). کرول!

رِپِکُکا

مدیر! نه، ببین -!

مادام هل‌سیت

می‌پرسن می‌تونن بیان بالا با کشیش حرف
بزنن؟

- رُسمر** (به ریپکُکا). چی گفتم! پرسیدن نداره که این.
(به دم در می‌رود و رو به پایین پله‌ها داد
می‌زند.) بیا بالا، دوست عزیز! خوش آمدی!
- (رُسمر می‌ایستد و در را باز نگاه می‌دارد. -
مادام هل‌سیت می‌رود. - ریپکُکا پرده‌ی جلوی
درگاهی را می‌کشد. بعد چیزهایی را سروسامان
می‌دهد.)
(مدیر کرول کلاه به دست به درون می‌آید.)
- رُسمر** (آهسته، شوریده). می‌دونستم خب بار آخر
نیست.
- کرول** امروز همه چیز رو یه جور پاکِ دیگه‌ای
می‌بینم تا دیروز.
- رُسمر** آره، درسته، کرول. مگه نه؟ حالا که تونستی
سبک‌سنگین کنی -
- کرول** برداشیات از حرف‌هام از بیخوبُن نادرسته.
(کلاه‌اش را روی میز کنار کاناپه می‌گذارد.)
برام خیلی مهمه که بتونم تنها باهات حرف
بزنم.
- رُسمر** چرا نمی‌شه دوشیزه وست -؟
نه، نه، آقای رُسمر. من می‌رم.
- ریپکُکا** (نگاهی به از سر تا پای او می‌کند). باید از شما
هم پوزش بخوام که صبح به این زودی اومدم
این جا و غافلگیرتون کردم، پیش از اون که
وقت کنین -
- ریپکُکا** (جا می‌خورد). چه طور؟ به چشم شما، مانعی
داره که تو خونه با لباس خونه می‌گردم؟
- کرول** چه چیزها! من هیچ نمی‌دونم که چه آداب و
رسومی تو رُسمرس هلم پیدا شده.
- رُسمر** ولی کرول،- امروز تو انگار پاک از این رو به
اون رو شده‌ای!

رَبِکَا

مرحمت زیاد، آقای مدیر.

(به دست چپ می‌رود.)

کِرول
رُسمر

با اجازات - (روی کاناپه می‌نشیند).
خب، جان من، بگذار خودمونی بشینیم و حرف
بزنیم.

(روی صندلی‌ای درست روبه‌روی مدیر
می‌نشیند.)

کِرول

از دیروز نتونسته‌ام چشم رو هم بگذارم. همه‌ی
شب تو جام فکر کرده‌ام و فکر کرده‌ام.

رُسمر

امروز خب چی می‌گی؟

کِرول

این رشته سر دراز دارد، رُسمر. بگذار با یه
جور پیش‌درآمد شروع کنم. می‌تونم یه کم
درباره‌ی اولریک برنندل برات بگم.

رُسمر

پیش تو بوده مگه؟

کِرول

نه. تو یه میکده‌ی فکسنی جا خوش کرده.
روشنه، میان فکسنی‌ترین دار و دسته. می‌زده و
تا اون جا که چیزی تو دست‌وبال داشته، مهمون
کرده. بعد به همه‌ی هم‌نشین‌ها گفته لَش و لات.
از هر چی گذشته، این رو راست گفته. ولی اون
وقت زده‌اند و انداخته‌اندش تو جوی آب.

رُسمر

پس با این همه، انگار درست‌بشو نیست.

کِرول

پالتوش رو هم گرو گذاشته. ولی می‌گن، یکی
براش از گرو در آورده. می‌تونی حدس بزنی
کی؟

رُسمر

شاید خود تو؟

کِرول

نه، این آقای مُرتنس‌گِر بزرگوار.

رُسمر

پس این طور.

- کرول** برام گفته‌ان که اولین دیدار پرندل، با اون کله‌پوک و بی‌سروپا بوده.
- رُسمر** این که خیلی خوش‌ببیاری بوده براش -.
- کرول** روشنه که بوده. (روی میز، کمی به سوی رُسمر خم می‌شود.) ولی حالا می‌رسیم به یه چیزی که، من به خاطر دوستی دیرینه- دوستی گذشته‌امون، وظیفه‌ام می‌دونم درباره‌اش بهت هشدار بدم.
- رُسمر** عزیز من، اون حالا چی هست؟
- کرول** اون اینه که به بازی‌ای پشت سرت تو این خونه در جریانم.
- رُسمر** چه طور می‌تونی همچو فکری کنی؟ اشارات به ریه- دوشیزه وست اه؟
- کرول** بله، دقیقن. خودم رو که جای او می‌گذارم، می‌تونم این رو خیلی خوب بفهمم. او حالا دیگه این همه مدت عادت داشته گرداننده‌ی این جا باشه. ولی بااین‌همه -
- رُسمر** کرول جان، این جا پاک اشتباه می‌کنی. من و او،- ما هیچ چیزی رو از هم لاپوشی نمی‌کنیم.
- کرول** برات هم اعتراف کرده که وارد نام‌نگاری با سردبیر "فاتوس دریایی" شده؟
- رُسمر** اوه، اشارات به یکی دو خطی یه که همراه اولریک پرندل کرده.
- کرول** پس بهش پی برده‌ای. با این هم موافقی که این جور سر رابطه رو با این نویسنده‌ی جنجالی باز کنه که هر هفته‌ی خدا زور می‌زنه من رو به خاطر کارم در مدرسه و رفتارم در جامعه، به چارمیخ بکشه؟
- رُسمر** عزیز من، حتمن به این جای کار فکر هم نکرده. تازه، روشنه او هم آزادی عمل دربست خودش رو داره، همون جور که من دارم.

- کروں** !؟ بله، این ہم خب برمی‌گردد به راه تازه‌ای که حالا پا بهش گذاشته‌ای. چون دوشیزه وست هم لابد اون جایی ایستاده که تو ایستاده‌ای؟
- رُسمر** درسته. ما دو راه‌امون رو وفادارانه با هم رو به جلو باز کرده‌ایم.
- کروں** (به او نگاه می‌کند و آهسته سر به این‌سو و آن‌سو می‌جنباند). اوه، ای کور فریب‌خورده!
- رُسمر** من؟ چه طور به این فکر افتاده‌ای؟
- کروں** آخه دل‌اش رو ندارم - نمی‌خوام بدترین فکر رو کنم. نه، نه. بگذار حرف‌ام رو تموم کنم. - تو که راستی به دوستی من ارج می‌گذاری، رُسمر؟ به آبروم هم؟ مگه نه؟
- رُسمر** این سؤال رو که ناچار نیستم جواب بدم.
- کروں** خب، ولی چیزهای دیگه‌ای هست که پاسخ - توضیح درست تو رو می‌خواد. - تاب‌اش رو داری که یه جورهایی بازجویی کنم -؟
- رُسمر** بازجویی؟
- کروں** آره، که همه جوره درباره‌ی چیزهایی ازت پرس‌وجو کنم که یادآوری‌اشون می‌تونه برات آزارنده باشه. می‌دونی،- این جریان وازدگی‌ات،- خب، اون جور که تو به‌اش می‌گی، آزادسازی‌ات - گره خورده به خیلی چیزهای دیگه که تو باید به خاطر خودت، اون‌ها رو برای من روشن کنی.
- رُسمر** هر چی می‌خوای، بپرس، جانم. من چیزی برای پرده‌پوشی ندارم.
- کروں** خب پس بگو ببینم،- فکر می‌کنی راستی دلیل اصلی این که به‌آته رفت و به زندگی‌اش پایان داد، چی بود؟
- رُسمر** می‌تونم در این‌باره شک داشته باشی؟ یا، درست‌تر بگم، می‌شه درباره‌ی دلیل کاری

پرسید که به بدبخت بیمار غیر قابل پیش بینی بهش دست می‌زنه؟

کرول

حتم داری که به آته پاک غیر قابل پیش بینی بود؟ در هر حال، دکترها عقیده داشتن که این، شاید کاملن قطعی هم نبود.

رُسمر

اگر دکترها یه بار او رو اون جوری دیده بودن که من بارهای بار روز و شب دیدم، دیگه شک نمی‌کردن.

کرول

اون زمان من هم شک نمی‌کردم. آره، بدبختانه نمی‌شد آخه شک کرد. من که برات گفته‌ام از شور مهارناپذیر و سرکش‌اش،- که انتظار داشت من هم تلافی کنم. آخ، چه ترسی به جان‌ام می‌ریخت! بعدش اون سرزنش بی‌پایه‌ی خورموار خودش در این سال‌های آخری.

رُسمر

آره، زمانی که فهمیده بود تا آخر عمر بچه‌دار نمی‌شه.

کرول

خب، خودت پس فکرش رو کن.- یه همچو شکنجه‌ی دردناک و ترسناک برای چیزی که آدم هیچ گناهی درش نداره -! باز، می‌خوای قابل پیش‌بینی باشه؟

رُسمر

هوم - . یادت می‌آد اون زمان کتاب‌هایی درباره‌ی هدف زناشویی - از دیدگاه پیشرفته‌ی زمانه‌ی ما، تو خونه داشتی یا نه؟

کرول

یادم می‌آد دوشیزه وست یه همچو کتابی بهم قرض داد. آخه همون جور که می‌دونی، همه‌ی کتاب‌های دکتر به او رسیده بود دیگه. ولی کرول جان، تو که خب هیچ گمان نمی‌کنی ما اون اندازه بی‌احتیاط بودیم که همچو چیزهایی رو با اون بیمار بیچاره در میان بگذاریم؟ من می‌تونم درست و حسابی بهت اطمینان بدم که ما

رُسمر

گاهی نداریم. اعصاب به هم ریخته‌ی مغز
خودش بود که او رو به بی‌راهه‌ها روند.

کرول

یه چیز رو، به هر حال، می‌تونم حالا برات بگم.
اون هم اینه که به‌آته‌ی بیچاره‌ی رنج‌دیده‌ی
شوریده به زندگی خودش پایان داد تا تو بتونی
خوشبخت زندگی کنی،- بتونی آزاد و - به
دل‌خواه خودت زندگی کنی.

رُسمر

(از روی صندلی نیم‌خیز می‌شود). با این حرف
چی می‌خوای بگی؟

کرول

حالا باید آرام بهم گوش بدی، رُسمر. چون حالا
می‌تونم بگم. او، سال آخر زندگی‌اش دو بار
اومد پیش من تا از ترس و نومیدی‌اش گله کنه.
در همین باره؟

رُسمر

کرول

نه، بار اول اومد و ادعا کرد که داری
وامی‌زنی، که می‌خوای از کیش پدران‌ات
ببری.

رُسمر

(با شور). این که می‌گی غیرممکنه، کرول!
پاک غیرممکن! این جا رو حتمن اشتباه
می‌کنی.

کرول

چرا؟

رُسمر

خب، آخه تا به‌آته زنده بود، من هنوز دودل
بودم و با خودم در جنگ. اون جنگ رو هم در
تنهایی و خاموشی مطلق به سر آوردم. حتی
گمان نمی‌کنم ریگ‌کا -

کرول

ریگ‌کا؟

رُسمر

خب آره، دوشیزه وست. برای راحتی بهش
می‌گم ریگ‌کا.

کرول

پی برده‌ام.

رُسمر

برای همین خیلی برام غیرقابل‌فهمه که به‌آته چه
جور تونسته به اون فکر بیفته؟ و چرا با خودم
درباره‌اش حرف نزده؟ این کار رو هرگز
نکرد. هرگز دهن باز نکرد.

بیچاره، خواهش و التماس کرد که باهات حرف بزنم.	کرول
چرا پس این کار رو نکردی؟	رُسمر
مگه اون زمان یه دم هم می‌تونستم شک کنم که روان‌پزیشه؟ همچو اتهامی به مردی چون تو! - بعد دوباره اومد،- بیش از یه ماه پس از اون. این بار، سر و روش آروم‌تر بود. ولی زمان رفتن گفت: تو رُسمرس هلم بهزودی می‌تونن چشم‌بهره اسب سفیده باشن.	کرول
آره، آره. اسب سفیده،- از اون خیلی می‌گفت. سعی که کردم این فکرهای دل‌گیر رو ازش دور کنم، تنها گفت: چندان وقتی دیگه برای من نمونه. چون یوهان‌نِس باید بهزودی با ریککا ازدواج کنه.	رُسمر
(با زبان کمابیش بندآمده). چی می‌گی! - ازدواج کنم با! -	کرول
پنج‌شنبه بعدازظهر بود. - شنبه عصر خودش رو از پل انداخت تو آبشار آسیاب.	رُسمر
تو رو ببین که به ما هشدار ندادی! - خودت که می‌دونی چه قدر از این می‌گفت که دیگه بهزودی حتمن می‌میره.	کرول
این رو که می‌دونم. ولی بااین‌همه،- باید به‌امون هشدار می‌دادی!	رُسمر
من هم بهش فکر کردم. ولی دیگه کار از کار گذشته بود.	کرول
ولی چرا بعدش خب نَ-؟ چرا همه‌ی این چیزها رو پرده‌پوشی کردی؟	رُسمر
می‌اومدم این جا و تو رو باز هم بیش‌تر رنج می‌دادم و به هم می‌ریختم، که چی بشه؟ من همه‌ی این چیزها رو خب می‌گذاشتم پای پندارهای سراپا پوچ و پریشان. - تا همین دیشب.	کرول

پس الان دیگه نمی‌گذاری؟	رُسم
یعنی به‌آته که می‌گفت تو از دین خانوادگی‌ات برمی‌گردی، این رو به روشنی نمی‌دید؟	کرول
(به پیش روی خود زل می‌زند). خب، از این سر در نمی‌آرم. برام غیر قابل‌درک‌ترین چیز دنیاست.	رُسم
غیر قابل‌درک یا نه،- حالا که همین طوره. حالا، رُسم، ازت می‌پرسم،- اتهام دیگه‌اش چه اندازه درسته؟ آخری رو می‌گم.	کرول
اتهام؟ / این پس یه اتهام بود؟	رُسم
گویا متوجه نشدی کلمه‌ها چه جور گفته شدن. گفت می‌خواد بره.- چرا؟ هان؟	کرول
خب، تا من بتونم با ریپکا ازدواج کنم.	رُسم
کلمه‌ها درست این جور گفته نشدن. به‌آته یه جور دیگه‌ای گفت. گفت: چندان وقتی دیگه برای من نمونه. چون حالا یوهان‌نس باید درجا با ریپکا ازدواج کنه.	کرول
(چندی به او نگاه می‌کند، سپس بلند می‌شود). حالا حرفات رو می‌فهمم، کرول.	رُسم
خب؟ چه جوابی داری؟	کرول
(همواره آرام، خویشتن‌دار). به همچو چیز این اندازه پرت‌وپلائی؟ تنها جواب درست این بود که در رو نشونات بدم.	رُسم
(بلند می‌شود). خیلی خوب.	کرول
(پیش روی او می‌ایستد). حالا به من گوش کن! بیش از یه سال،- از همون زمان که به‌آته رفت،- من و ریپکا وست تنها تو رُسم‌رس هلم زندگی کرده‌ایم. همه‌ی این زمان، تو از اتهام‌های به‌آته به من خیر داشته‌ای. ولی هرگز یه دم هم ندیدم از این رنجیده باشی که من و ریپکا با هم این جا زندگی می‌کنیم.	رُسم

تا دیشب نمی‌دونستم که یه مرد وزده و یه - زن
 آزاده است که این همزیستی رو دارن.
 آها! تو پس گمان نمی‌کنی که در سینه‌ی
 وزده‌ها و آزاده‌ها هم دل پاک پیدا بشه؟ گمان
 نمی‌کنی اونها هم در درون‌شون بتونن نیاز
 طبیعی به اخلاق داشته باشن.
 من به اون جور اخلاقی که ریشه در باور
 کلیسایی نداره، چندوقت اعتمادی ندارم.
 به همین چشم هم به من و ریپک‌کا نگاه می‌کنی؟
 و به میونه‌ی من و ریپک‌کا؟
 من نمی‌تونم برای دل شما دو تا، از این عقیده
 برگردم که دره‌ی ژرفی نیست میان اندیشه‌ی
 آزاد و - هوم.
 و چی؟
 - و عشق آزاد، حالا که بی‌برو برگرد می‌خوای
 بشنوی.
 (آهسته). این رو شرم نمی‌کنی به من بگی تو؟
 تویی که من رو از اول نوجوانی‌ام می‌شناسی.
 درست برای همون می‌گم. می‌دونم چه ساده از
 آدم‌هایی که باهانشون سروکار داری تأثیر
 می‌گیری. این ریپک‌کای تو. خب، این دوشیزه
 وست، او رو که ما راستش چندوقت
 نمی‌شناسیم. رک و راست، رُسمر، من ازت
 دست نمی‌کشم. تو خودت هم، باید کاری کنی
 که خودت رو تا دیر نشده، نجات بدی.
 نجات بدم؟ چه جوری؟

کرول

رُسمر

کرول

رُسمر

کرول

رُسمر

کرول

رُسمر

کرول

رُسمر

(مادام هل‌سیت از لای در دست چپ به درون
 نگاه می‌کند.)

رُسمر

مادام هل‌سیت

چی می‌خواین؟
 می‌خواستم از خانم خواهش کنم بیان پایین.

رُسمِر
مادام هِل سِت

خانم این بالا نیستن.
اه؟ (به دوروبر نگاه می‌کند.) عجیبه ها.

(می‌رود.)

رُسمِر
کِرول

گفتی -؟
حالا گوش کن! چی به‌آته که زنده بوده این جا
به دور از چشم‌ها گذشته، و چی هنوز این جا
می‌گذره،- این رو من نمی‌خوام بیش‌تر توش
کندوکاو کنم. تو در زناشویی‌ات سخت بدبیار
بوده‌ای. این هم می‌تونه خب تا اندازه‌ای بار
گناهات رو سبک‌تر کنه -

رُسمِر
کِرول

اوه، راستش، تو چه کم من رو می‌شناسی! -
حرفام رو نبر. این رو می‌خوام بگم،- که اگر
این زندگی مشترک با دوشیزه وست حتمن
می‌خواد دنباله پیدا کنه، بی‌چون‌وچرا باید
سروصدای این چرخش،- این وازدگی دردناک
رو،- که او روی دستات گذاشته، خوابوند.
بگذار حرفام رو بزnm! بگذار حرفام رو
بزnm! می‌گم حالا که بناست پای کار بلنگه، ترا
به خدا، هر چی می‌خوای - تو هر زمینه‌ای -
فکر کن و عقیده و باور داشته باش. ولی تنها
عقایدت رو برای خودت نگهدار! این جریان یه
چیز سراپا شخصی یه خب. ضرورتی نداره
آخه همچو چیزی رو تو همهی کشور داردار
کرد.

رُسمِر

برای من ضرورت داره که از این وضع
دروغین و گنگ در بیام.

کِرول

ولی تو وظیفه‌ای در برابر سنت‌های خاندانات
داری، رُسمِر! این یادت باشه! رُسمِرْس هُلم از
زمان‌های دور مثل گهواره‌ی اخلاق و نظم،- و
نگاه آکنده از احترام به همهی اون چیزهایی

بوده که گل‌های سرسید جامعه پاس داشته‌ان و پذیرفته‌ان. همه‌ی این بخش، مُهر و نشان از رُسمرس هلم داره. اگر چو بیفته که تو خودت از اون چه که من به‌اش می‌گم تفکر خانوادگی رُسمر بریده‌ای، یه آشفتگی بدشگون و جبران‌ناپذیر به بار می‌آره.

رُسمر کرول جان،- من نمی‌تونم این جور به موضوع نگاه کنم. از دید من، آوردن کمی روشنایی و شادی به این جایی که خاندان رُسمر در همه‌ی این زمان بس دراز، تاریکی و دل‌تنگی آورده، برام یه وظیفه‌ی ناگزیره.

کرول (با تندی به او نگاه می‌کند). خب، برای مردی که خاندانش، باهاش از میان می‌ره، رفتار شایسته‌ای یه دست بردار، مرد. برازنده‌ی تو نیست این کار. تو ساخته شده‌ای که یه پژو‌هشگر آروم در زندگی باشی.

رُسمر خب، شاید این جور باشه. ولی من هم حالا دیگه می‌خوام پا به نبرد زندگی بگذارم.

کرول نبرد زندگی،- می‌دونی برات چی می‌شه؟ می‌شه نبرد مرگ و زندگی با همه‌ی دوست‌هات.

رُسمر (آرام). اون‌ها که همه‌شون به تندرویی تو نیستن.

کرول تو آدم ساده‌دلی هستی، رُسمر. آدم ناپخته‌ای هستی تو. هیچ نمی‌دونی توفان چه سهمگین روی سرت پایین می‌آد.

(مادام هل‌سیت لای در دست چپ را باز می‌کند.)

مادام هل‌سیت خانم می‌گن بپرسم -
رُسمر چی‌یه؟

مادام هل سیت کسی این پایین آن که دوست دارن چند کلمه با
 شما حرف بزنن.
رُسمر نکنه همونه که دیشب این جا بود؟
مادام هل سیت نه، این آقای مُرتنس گُرن.
رُسمر مُرتنس گُرن!
کرول آها! پس کارمون به اون جا کشیده! هنوز هیچ
 چی نشده!
رُسمر با من چی کار دارن؟ چرا نگفتین برگردن برن؟
مادام هل سیت خانم گفتن بپرسم می تونن بیان بالا.
رُسمر بهشون بگین مهمون دارم
کرول (به مادام هل سیت). بگذارین بیان، مادام.

(مادام هل سیت می رود.)

کرول (کلاهش را برمی دارد). من از میدون می رم
 بیرون - فعلا. ولی نبرد اصلی هنوز مونده.
رُسمر به زندگی ام سوگند، کرول،- من هیچ کاروباری
 با مُرتنس گُرن ندارم.
کرول من دیگه باوری به تو ندارم. در هیچ موردی.
 از این پس، در هیچ زمینه ای بهت باور ندارم.
 حالا نبرد بی امان در کاره. بالاخره سعی
 می کنیم بنشونیم ات سر جات.
رُسمر اوه، کرول، چه قدر اُفت،- چه قدر سقوط
 کرده ای حالا!
کرول من؟ این رو هم یکی لنگه ی تو می گه! به آته
 یادت باشه!
رُسمر باز برگشتی سر این!
کرول نه. معمای ابشار آسیاب رو باید سعی کنی پیش
 وجدان خودت حل کنی،- آگه هنوز یه همچو
 چیزی هم برات مونده.

پدر مُرتنس‌گُر آرام و آهسته از در دست چپ به درون می‌آید. او مرد کوچک استخوانی‌ای است با مو و ریش کم‌پشت سرخ‌فام.)

کرول (با نگاهی پر از بی‌زاری). خب، "فانوس دریایی" پس- در رُسمرس هُلم روشن شده. (دکمه‌های پالتویش را می‌بندد.) پس دیگه شکی برام نمی‌مونه چه مسیری پیش بگیرم.

مُرتنس‌گُر (با نرم‌خویی). "فانوس دریایی" همیشه روشن خواهد بود تا راه مدیر رو به خونه روشن کنه.

کرول بله، شما مدت‌ها خیرخواهی‌تون رو نشان داده‌این. راستش خب، فرمانی هست که می‌گه نباید شهادت دروغ علیه هم‌نوع‌امون بدیم.

مُرتنس‌گُر مدیر، شما نمی‌خواد فرمان‌ها رو به من یاد بدین.

کرول فرمان ششم رو هم؟
رُسمر کرول-!

مُرتنس‌گُر اگه نیاز بشه، کشیش از همه دم‌دست‌ترین خب. (با پوزخند پنهان). کشیش؟ بله، بی‌شک تو این زمینه کشیش رُسمر از همه دم‌دست‌تره.

بازارتون گرم، آقایان!

(می‌رود و در را پشت سرش به هم می‌کوبد.)

رُسمر (هم چنان رو به در نگاه می‌کند و با خودش می‌گوید). خب، خب- حالا که این طوره، باشه. (برمی‌گردد.) می‌شه به من بگین، آقای مُرتنس‌گُر، چه چیزی شما رو به این جا پیش من کشونده؟

مُرتنس‌گُر راستش، دوشیزه وست رو می‌خواستم ببینم. دیدم باید برای نامه‌ی مهرآمیزی که دیروز از ایشون گرفتیم، از شون سپاسگزاری کنم.

رُسمر می‌دونم به‌اتون نامه نوشته‌ان. تونستین خب
 باهاشون حرف بزنین؟
مُرتنس‌گُر بله، کمی. (با لبخندی کم‌رنگ.) شنیده‌ام این جا
 تو رُسمرس‌هلم، دیدگاه‌ها در زمینه‌هایی عوض
 شده.
رُسمر دیدگاه‌های من در خیلی زمینه‌ها عوض شده.
 می‌تونم کمابیش بگم - در همه‌ی زمینه‌ها.
مُرتنس‌گُر این رو دوشیزه وست گفتن. برای همین هم
 عقیده داشتن پیام بالا و کمی با خودتون
 در این باره حرف بزnm.
رُسمر در کدوم باره، آقای مُرتنس‌گُر؟
مُرتنس‌گُر می‌تونم اجازه بگیرم تو "فانوس دریایی" بگم
 شما به اندیشه‌های دیگرهای رسیده‌این، - و به امر
 آزادمنشان و پیشگامان¹ پیوسته‌این؟
رُسمر خوب هم می‌تونین. ازتون خواهش هم می‌کنم
 بگین.
مُرتنس‌گُر فردا صبح زود تو روزنامه است پس. این که
 در رُسمرس‌هلم، کشیش رُسمر عقیده داره
 می‌تونه برای امر روشنایی به این معنا هم
 برزمه، خبر بزرگ و مهمی می‌شه.
رُسمر درست از حرف‌اتون سر در نمی‌آرم.
مُرتنس‌گُر این رو می‌گم که، هر بار ما یه پیرو جدی
 مسیحی‌باور پیدا می‌کنیم، پشت‌گرمی اخلاقی
 نیرومندی به حزب‌امون می‌ده.
رُسمر (کمی شگفت‌زده). پس نمی‌دونین که -؟ دوشیزه
 وست/ون رو هم به‌اتون نگفته؟
مُرتنس‌گُر چی رو، آقای کشیش؟ دوشیزه وست خیلی کار
 داشتن خب. گفتن پیام بالا و باقی‌اش رو هم از
 زبان خودتون بشنوم.

¹ - واژه‌هایی که چپی‌های نروژ در باره‌ی خودشان به کار می‌بردند.

رُسمر

خب، پس به‌تون بگم که من خودم رو پاک از همه چیز آزاد کرده‌ام. در همه‌ی زمینه‌ها. حالا هیچ‌گونه میانه‌ای با آموزه‌های کلیسا ندارم. اون چیزها از این‌پس کوچک‌ترین ربطی به من ندارن.

مُرتنس‌گُر

(سرگشته به او نگاه می‌کند). نه، من اگر آسمون به زمین می‌اومد، بیش‌تر از این -! شما خودتون، آقای کشیش، کناره می‌گیرین -! بله، من حالا جایی ایستاده‌ام که خود شما مدت‌های درازه ایستاده‌این. این رو هم پس، فردا می‌تونین تو "فانوس دریایی" گزارش کنین.

رُسمر

این رو هم؟ نه، آقای کشیش عزیز- پوزش می‌خوام، ولی بهتره به اون جای کار دست نزد.

مُرتنس‌گُر

دست نزد؟

رُسمر

من می‌گم، نه همون اول.

مُرتنس‌گُر

ولی سر در نمی‌آرم -.

رُسمر

خب، آخه می‌دونین، آقای کشیش- فکر کنم، شما که حالا همچین مانند من با چم‌وخم اوضاع آشنا نیستین. ولی حالا که پس به سوی آزادنشی اومده‌این،- و می‌خواین،- اون جور که دوشیزه وست گفتن، دستی در جنبش داشته باشین،- خب، این کار رو با این آرزو می‌کنین که تا جایی که می‌تونین، هم برای این سو و هم برای این جنبش سودمند باشین.

مُرتنس‌گُر

بله، از ته دل این رو می‌خوام.

رُسمر

خب، پس، آقای کشیش، می‌خوام تنها به آگاهی‌تون برسونم که اگر پا پیش بگذارین و این جریان روی‌گردانی‌تون از کلیسا رو آشکار کنین، در جا دست و بال خودتون رو می‌بندین.

مُرتنس‌گُر

همچو گمانی می‌کنین؟

رُسمر

مُرْتَسُّگُر

بله، حتم داشته باشین دیگه چندون کاری این دوروبرها براتون نمی‌مونه که بکنین. تازه، آزاداندیش هم از پیش کم نداریم، آقای کشیش. می‌خوام حتی بگم، از اون جور آدم‌ها بیش از اندازه هم داریم. چیزی که حزب بهش نیاز داره، عناصر مسیحی‌یه، چیزی یه که همه ناچارن بهش احترام بگذارن. این، اون چیزیه که ما بدجور کم داریم. برای همین، درست‌ترین کار اینه که همه‌ی این جور چیزها رو که ربطی به همگان نداره، برای خودتون نگه دارین. خب، این حالا دیدگاه منه.

رُسمر

پس این طور. پس اگر آشکارا به روی‌گردانی‌ام اعتراف کنم، شما جرئت نمی‌کنین سروکاری با من داشته باشین؟

مُرْتَسُّگُر

(سر به این‌سو و آن‌سو می‌جنباند). خیلی به‌سختی دلش رو پیدا کنم، آقای کشیش. این آخری‌ها، با خودم قرار گذاشته‌ام هرگز از چیزی یا کسی که به کارهای کلیسا آسیب می‌زنه، پشتیبانی نکنم.

رُسمر

پس خودتون این آخری‌ها باز به دامن کلیسا روی آورده‌این؟

مُرْتَسُّگُر

اون یه چیز دیگه است.

رُسمر

خب، که این طور. بله، پس می‌فهم‌اتون.

مُرْتَسُّگُر

آقای کشیش، یادتون باشه که من، به‌ویژه من، دست‌ام درست باز نیست.

رُسمر

چی دست‌وبال‌اتون رو می‌بنده آخه؟

مُرْتَسُّگُر

این دست‌وبال‌ام رو می‌بنده که یه آدم داغ‌خورده‌ام.

رُسمر

آء، بله خب.

مُرْتَسُّگُر

یه آدم داغ‌خورده، آقای کشیش. به‌ویژه شما نباید فراموش کنین. چون پیش از هر کسی شما بودین خب که داغ رو روم نشوندین.

اگر اون زمان جایی ایستاده بودم که حالا ایستاده‌ام، با نرمش بیش‌تری دست روی لغزش‌تون می‌گذاشتم.

رُسمر

من هم همین فکر رو می‌کنم. ولی دیگه کار از کار گذشته. شما یه بار برای همیشه بهم داغ زدین. برای همه‌ی عمر بهم داغ زدین. خب، شما که درست متوجه نمی‌شین همچو چیزی یعنی چه. ولی حالا شاید خودتون به‌زودی بتونین مزه‌اش رو بچشین، آقای کشیش.

مُرتنس‌گُر

من؟

بله. چون، شما که خب هیچ گمان نمی‌کنین مدیر کرول و جمع‌اش، برای همچون گسستی مثل گسست شما گذشته داشته باشند؟ می‌گن حالا "اخبار استان" بدجور تشنه به خون می‌شه. چه بسا شما هم بشین یه آدم داغ‌خورده.

رُسمر

مُرتنس‌گُر

من خودم رو در همه‌ی زمینه‌های شخصی آسیب‌ناپذیر می‌بینم، آقای مُرتنس‌گُر. رفتار من جایی برای تاخت‌وتاز کسی نمی‌گذاره.

رُسمر

(با لبخندی دل‌پذیر). حرف بزرگی بود این، آقای کشیش.

مُرتنس‌گُر

شاید هم. ولی من حق دارم همچو حرف بزرگی رو بزنم.

رُسمر

اگر هم با همون موشکافی‌ای در رفتار خودتون کندوکاو کنین که زمانی در رفتار من کردین؟

مُرتنس‌گُر

جور خیلی عجیبی این رو می‌گین. اشاره‌تون به چی یه؟ به چیز مشخصی یه؟

رُسمر

بله، یه مورد مشخصه. تنها یکی. ولی اگر مخالف‌های بد دل بویی ازش ببرن، همون می‌تونه دردسرساز بشه دیگه.

مُرتنس‌گُر

می‌شه خواهش کنم بهم بگین این چی می‌تونه باشه؟

رُسمر

نمی‌تونین خودتون حدس بزنین، آقای کشیش؟

مُرتنس‌گُر

رُسمر
 مُرتنس‌گُر
 نه، اصلن. هیچ جور. باشه، پس ناچارم خب دیگه بریزم‌اش رو. - من نامه‌ی عجیبی در دست دارم که این جا تو رُسمرس‌هلم نوشته شده.
 رُسمر
 نامه‌ی دوشیزه وست رو می‌گین؟ اون، این اندازه عجیبه؟
 مُرتنس‌گُر
 نه، اون نامه عجیب نیست. ولی یه بار نامه‌ی دیگه‌ای از این خونه گرفتم.
 رُسمر
 باز هم از دوشیزه وست؟
 مُرتنس‌گُر
 نه، آقای کشیش.
 رُسمر
 خب، از کی پس؟ از کی؟
 مُرتنس‌گُر
 از شادروان خانم‌اتون.
 رُسمر
 از همسر! شما نامه‌ای از همسر من گرفته‌این!
 مُرتنس‌گُر
 بله، درسته.
 رُسمر
 کی؟
 مُرتنس‌گُر
 اواخر زندگی شادروان خانم‌اتون بود. می‌تونه حالا خب یه سال و نیم پیش باشه. اون نامه است که خیلی عجیبه.
 رُسمر
 شما خوب می‌دونین که همسر اون زمان بیمار روحی بود.
 مُرتنس‌گُر
 بله، می‌دونم خیلی‌ها بودن که این جور گمان می‌کردن. ولی به چشم من، کسی از نامه نمی‌تونه بویی از همچو چیزی بیره. می‌گم نامه هه عجیبه، از دید دیگه‌ای می‌گم.
 رُسمر
 همسر بیچاره‌ی من چی آخه گیر آورده برای شما بنویسه؟
 مُرتنس‌گُر
 نامه هه، خونه‌امه. کمابیش این جوری شروع می‌کنن که در ترس و هراس شدیدی زندگی می‌کنن. نوشته‌ان، چون این برها آدم‌های بد فراوانن. این آدم‌ها هم تنها به فکر آزار و آسیب رسوندن به شمان.

- به من؟
بله، ایشون این جور می‌گن. بعدش عجیب‌ترین
جاش می‌رسه. بگم‌اش، آقای کشیش؟
- بله، بی چون و چرا. از سر تا ته‌اش رو. بدون
رودربایستی.
- شادروان خانم‌تون از من خواهش و درخواست
می‌کنن که بزرگوار باشم. می‌گن می‌دونن شما
بودین که دادین من رو از کار آموزگاری‌ام
برکنار کردن. بعد، از ته دل خواهش می‌کنن
من کینه‌توزی نکنم.
- آخه با خودش فکر می‌کرده شما چه جور
می‌تونین کینه‌توزی کنین؟
- تو نامه اومده که، اگه شایعاتی در این باره به
گوشتم خورد که چیزهای نامشروعی در
رُسمرس هُلم می‌گذره، به همچو چیزی باور
نکنم، چون تنها آدم‌های بد این رو پخش می‌کنن
تا شما رو بدبخت کنن.
- تو نامه اومده این؟
خودتون می‌تونین در یه فرصتی بخونین‌اش.
ولی سر در نمی‌آرم! آخه خیال می‌کرد اون
شایعات بد به چی برمی‌گردن؟
- اول این که شما از دین خانوادگی‌تون روی
گردونده‌این. این رو خانم‌تون سفت و سخت رد
می‌کردن - اون زمان. و پس از اون - هام -
پس از اون؟
- بله، پس از اون می‌نویسن - اون هم خیلی آشفته
- که از هیچ رابطه‌ی نامشروعی در
رُسمرس هُلم خبری ندارن، که هرگز رفتار
ناروایی با ایشون نشده. اگر هم شایعاتی از این
دست پخش شد، از من درخواست می‌کنن که در
"فانوس دریایی" بهش نپردازم.
- هیچ اسمی برده نشده؟

نه.

نامه رو کی براتون آورد؟

قول داده‌ام نگم. یه سر شب تو گرگومیش برام آوردن.

اگه درجا پرس‌وجو کرده بودین، پی برده بودین که همسر بدبخت بیچاره‌ی من تعادل روانی درستی نداشت.

پرس‌وجو هم کردم، آقای کشیش. ولی باید بگم، درست همین برداشت رو نکردم.

نکردین؟ - ولی چرا راستی الان از این نامه‌ی آشفته‌ی قدیمی بهم خبر می‌دین؟

برای این که بهتون توصیه کنم تا می‌تونین محتاط باشین، کشیش رُسمر.

در زندگی‌ام، منظورتونه؟

بله، باید یادتون باشه که از امروز، دیگه در امان نیستین.

پس همون جور پافشاری می‌کنین که این جا چیزی برای لاپوشانی هست؟

نمی‌دونم چرا یه آزاده‌مرد تا اون جایی که می‌شه، زندگی‌اش رو نکنه. ولی همون جور که گفتم، از امروز محتاط باشین. اگه چیزی سر زبان‌ها بیفته که با پیش‌داوری‌ها دریافته، می‌تونین حتم داشته باشین که سرزنش‌اش رو همه‌ی جریان معنوی آزاد می‌شنوه. خدانگهدار، کشیش رُسمر.

خدانگهدار!

پس من یه راست می‌رم چاپخونه و این خبر داغ رو می‌گذارم تو "فانوس دریایی".

همه چیز رو بگذارین!

همه‌ی اون چیزهایی رو می‌گذارم که مردم کوچه و خیابان نیاز دارن بدونن.

مُرتنس‌گُر

رُسمر

مُرتنس‌گُر

رُسمر

مُرتنس‌گُر

رُسمر

مُرتنس‌گُر

رُسمر

مُرتنس‌گُر

رُسمر

مُرتنس‌گُر

رُسمر

مُرتنس‌گُر

رُسمر

مُرتنس‌گُر

(او کرنشی می‌کند و می‌رود. رُسمر هم چنان که او از پله‌ها پایین می‌رود، سر پا در درگاهی می‌ماند. صدای بسته شدن در خانه به گوش می‌رسد.)

رُسمر (در درگاهی، آهسته صدا می‌زند). رِبِکْکا! رِبِ- هوم. (بلند). مادام هل سِت،- مگه دوشیزه وست پایین نیستن؟
مادام هل سِت (صدایش از سرسرا به گوش می‌رسد). نه، آقای کشیش، این جا نیستن.

(پرده‌ی ته صحنه به کنار کشیده می‌شود. رِبِکْکا در درگاه پدیدار می‌شود.)

رِبِکْکا رُسمر!
رُسمر (برمی‌گردد). چی! تو اتاق خواب من بودی؟
جان من، اون جا چی کار می‌کردی؟
رِبِکْکا (به پیش او می‌رود). گوش می‌دادم.
رُسمر نه بابا، رِبِکْکا، چه طور آخه تونستی!
رِبِکْکا تونستم دیگه. حرف خیلی زشتی زد - درباره‌ی لباس خونه‌ام -
رُسمر آه، پس اون تو بودی که کرول -?
رِبِکْکا آره، می‌خواستم ببینم ته دلش چی می‌گذره.
رُسمر برات می‌گفتم خب.
رِبِکْکا هم‌مش رو بعید بود بگی. اون هم با کلمه‌های خودش.
رُسمر هم‌مش رو پس شنیدی؟
رِبِکْکا بیش‌ترش رو، فکر کنم. مُرتنس‌گر که اومد، باید یه کم می‌رفتم پایین.
رُسمر بعد هم برگشتی بالا-
رِبِکْکا دل‌خور نشو، دوست نازنین.

رُسمر
هر کاری که خودت خوب و درست می‌دونی،
بکن. کاملن آزادی خب. - ولی تو چی می‌گی،
ریگکا؟! آه، به نظرم هرگز پیش‌ازین، این
جور بهت نیاز نداشته‌ام.

ریگکا
ما که هر دو برای چیزی که یه روزی پیش
می‌اومد آماده بوده‌ایم.

رُسمر
نه، نه،- برای این نه.

ریگکا
برای این نبوده‌ای؟

رُسمر
فکرش رو که می‌کردم دوستی پاک فشنگ‌امون

رو دیر یا زود آلوده و شبهه‌دار کنن. ولی نه از
طرف کرول. از طرف او هرگز نمی‌تونستم

فکر همچو چیزی رو کنم. ولی از طرف همه‌ی
این آدم‌های سخت‌دل ناپاک‌چشم، چرا. آه آره،

هیچ بی‌خود نبود آخه که من با اون همه
حسادت، پیوندمون رو لاپوشونی کردم. راز

خطرناکی بود.

وا، چه اهمیتی داره که همه‌ی آدم‌های دیگه چه
داوری‌ای می‌کنن! ما که پیش خودمون

می‌دونیم، بی‌گناهیم.

رُسمر
من؟ بی‌گناه؟ آره، تا همین امروز - خب راستش
این جور گمان می‌کردم. ولی حالا،- حالا،

ریگکا -

خب، حالا چی؟

رُسمر
اتهام وحشتناک به‌آته رو چه جور برای خودم
روشن کنم؟

ریگکا
(خروشان). اوه، از به‌آته نگو! به به‌آته دیگه
فکر نکن! حالا از او که مرده، خوب دور شده

بودی ها.

رُسمر
از زمانی که به این پی بردم، انگار باز یه جور
خیلی ناخوشایندی زنده شده.

اوه نه،- نباید از او بگی، رُسمر! نباید!

ریگکا

رُسمر چرا، بهت می‌گم. باید سعی کنیم ته وتوی این رو در بیاریم. چه جور تونسته به این کج‌فهمی بدشگون بیفته؟

رِبکْکا خودت که خب نمی‌خوای تردید کنی که او بگی‌نگی دیوانه بود.

رُسمر اوه چرا. درست همینه که دیگه نمی‌تونم درست ازش مطمئن باشم. تازه، اگر این جور بود -

رِبکْکا اگر این جور بود؟ خب، اون وقت چی؟

رُسمر می‌خوام بگم. کجا دنبال علت اصلی این بگردیم که روان‌پریشی‌اش به دیوانگی کشید.

رِبکْکا اوه، آخه چه فایده‌ای داره این جا بری و تو این جور فکر و خیال‌ها دست‌وپا بزنی!

رُسمر کار دیگه‌ای نمی‌تونم کنم، رِبکْکا. هزاری هم که بخوام، نمی‌تونم دست از این تردیدهای آزارنده بردارم.

رِبکْکا اوه، ولی این جور یه‌بند به همین یه چیز دردناک پیله کردن - می‌تونه خطرناک بشه.

رُسمر (ناآرام و اندیشناک این‌ور و آن‌ور می‌رود). باید یه جوری دست خودم رو رو کرده باشم. باید پی برده باشه که از وقتی تو اومدی پیش‌امون، من شروع کردم احساس خوشبختی کنم.

رِبکْکا خب ولی، عزیز، حالا اگر هم این جور بوده - ! حالا می‌بینی،- این رو نادیده نگذاشته که ما

کتاب‌های واحدی رو می‌خوندیم، که پی هم می‌گشتیم و درباره‌ی همه‌ی اون چیزهای نو با هم حرف می‌زدیم. ولی سر در نمی‌آرم! چون اون زمان، خیلی می‌پاییدم ناراحت‌اش نکنم. به پشت سر که نگاه می‌کنم، به نظرم می‌آد انگار به بهای جانم می‌خواستم او رو از همه چیز خودمون دور نگهدارم. مگه نه، رِبکْکا؟

رِبکْکا چرا، چرا، روشنه که می‌خواستی.

رُسمر
به هم چنین تو. تازه با این همه -! آه، فکرش
تکان‌دهنده است! اون وقت، او هم خب با عشق
بیمارش،- این جا رفته،- و سکوت کرده و
سکوت کرده،- ما رو پاییده،- همه چیز رو
گرفته و،- همه چیز رو بد برداشت کرده.

رِبکُکا
(دست‌هایش را به هم فشار می‌دهد). او، هرگز
نیاید می‌اومدم رُسمرس هُلم.

رُسمر
آخ، ببین چه رنجی در خاموشی کشیده! چه
چیزهای زشتی که با مغز بیمارش، باور داشته
می‌تونه درباره‌ی ما روی هم بگذاره و سَر هم
کنه! - هرگز چیزی بهت نگفت که بتونه
سرنخی بهت بده؟

رِبکُکا
(سراسیمه‌وار). به من! گمان می‌کنی اون وقت
یه روز هم دیگه این جا می‌موندم؟

رُسمر
نه، نه، روشنه. آه، چه جنگی باید با خودش
کرده باشه. اون هم تو تنهایی، رِبکُکا. نومید و
تکوتنها. - آخرش هم این پیروزی تکان‌دهنده‌ی
- متهم‌کننده - تو آبشار آسیاب.

(او خودش را به روی صندلی کنار میز نگارش
می‌اندازد، آرنج‌هایش را روی میز می‌زند و
رویش را با دست‌ها می‌پوشاند.)

رِبکُکا
(با احتیاط از پشت سر به او نزدیک می‌شود).
ببین حالا چی بهت می‌گم، رُسمر. اگه توان‌اش
رو داشتی که به‌آته رو برگردونی - پیش خودت
- به رُسمرس هُلم،- این کار رو می‌کردی؟

رُسمر
آه، چه می‌دونم چی کار می‌کردم یا نمی‌کردم.
من هیچ فکری تو سرم ندارم جز این یکی،- که
برگشت‌ناپذیره.

رِبکُکا
حالا باید به زندگی رو می‌آوردی، رُسمر. دیگه
راه افتاده بودی. خودت رو در همی زمین‌ها -

آزاد آزاد کرده بودی. همچنین خوش و سبکبار
بودی -

رُسمر

آ، آره - راستش بودم. - تا این که این آوار
خُردکننده فرود اومد.

رِبگُکا

(پشت او، دست‌ها به پشتی صندلی). چه
دل‌چسب بود وقتی تو گرگ‌ومیش اون پایین تو
اتاق نشیمن می‌نشستیم و تو ریختن برنامه‌های
تازه‌ی زندگی به هم کمک می‌کردیم. تو اون
جور که می‌گفتی می‌خواستی خودت رو بندازی
تو جوش‌وخروش زندگی،- تو جوش‌وخروش
زندگی روز. می‌خواستی به‌عنوان مهمان
آزادگر از خونه‌ای به خونه‌ی دیگه بری. جان‌ها
و اراده‌ها رو به سوی خودت بکشی.
دوروبرت،- جمع‌های بزرگتر و بزرگتری از
آدم‌های والا بیافرینی. آدم‌های والا.

رُسمر

آدم‌های والا‌ی شاد.

رِبگُکا

آره - شاد.

رُسمر

چون شادی یه که جان‌ها رو والا می‌کنه،
رِبگُکا.

رِبگُکا

گمان نمی‌کنی - رنج هم؟ رنج هنگفت؟

رُسمر

چرا،- اگه آدم ازش در بیاد. بهش چیره بشه.
پشت سر بگذاردش.

رِبگُکا

این همون کاریه که تو باید بکنی.

رُسمر

(سرش را اندوهگین به این‌سو و آن‌سو
می‌جنباند). این رو من هرگز درست - پشت سر
نمی‌گذارم. همیشه یه دودی‌ای همین جور
می‌مونه. یه پرسش. دیگه هرگز نمی‌تونم از
اون چیزی که زندگی رو این جور شکفت‌آور
شیرین می‌کنه، لذتی ببرم.

رِبگُکا

(از بالای پشتی صندلی، آهسته‌تر). منظورت
چی یه، رُسمر؟

رُسمر

(به او نگاه می‌کند). بی‌گناهی خاموش شاد.

رِبْكَأَا

(یک گام به پس). آره، بی‌گناهی.

(درنگ کوتاه.)

رُسْمَر

(آرنج بر میز، سرش را به دستش تکیه می‌دهد و به پیش رویش خیره می‌شود). چه بلد بوده سرهم‌اشون کنه. چه منظم کنار هم‌اشون گذاشته! اول بنا می‌کنه به شک کردن به دین‌داری ام - چه جور اون زمان همچو چیزی تونسته به سرش بزنه؟ ولی زده. پس از اون، شکاش دامن گرفته، یقین شده و به دنبال‌اش، خب، براش دیگه خیلی ساده بوده همه‌ی اون چیزهای دیگه رو هم محتمل بدونه. (روی صندلی راست می‌شود و دست‌هایش را از لای موهایش می‌گذراند). اوه، همه‌ی این خیال‌های سرکش! هرگز از دست‌اشون رها نمی‌شم. این رو خیلی خوب حس می‌کنم. می‌دونم. یه‌بار تاخت می‌آرن و یاد اون رفته روز زنده می‌کنن.

رِبْكَأَا

رُسْمَر

مانند اسب سفیده‌ی رُسْمَرَسْ هُلْم.
آره، اون جوری. تو تاریکی می‌تازه می‌آد.
بی‌سروصدا.

رِبْكَأَا

رُسْمَر

به خاطر این خیال‌بافی بدشگون هم می‌خوای از جوش‌وخروش زندگی که داشتی به چنگ‌اش می‌گرفتی، دست بکشی.

رِبْكَأَا

رُسْمَر

رِبْكَأَا

راست می‌گی که سخته. سخت، رِبْكَأَا. ولی انتخاب‌اش دست من نیست. چه جور بتونم خب این رو پشت سر بگذارم!
(پشت صندلی). با آفریدن روابط تازه برای خودت.

(یکه می‌خورد، نگاه بالا می‌آورد). روابط تازه!
آره، روابط تازه با جهان بیرون. زندگی کردن، کار کردن، دست به کاری زدن. نه این جا

نشستن و تو چیستان‌های حل‌نشده‌ی فرورفتن و باریک شدن.

رُسمر
(بلند می‌شود). روابط تازه؟ (به بالای اتاق می‌رود، دم در می‌ایستد و برمی‌گردد.) سؤالی به سرم زده. تو این سوال رو از خودت نکرده‌ای، رِبِکُکا؟

رِبِکُکا
(به‌سختی نفس می‌کشد). بگذار - ببینم - چی هست.

رُسمر
گمان می‌کنی رابطه‌ی ما از امروز چه جور بشه؟

رِبِکُکا
فکر می‌کنم دوستی‌مون می‌تونه هر چی هم که پیش بیاد،- تاب بیاره.

رُسمر
آره، حالا درست همین رو هم نمی‌گفتم. ولی اون چیزی که از اول ما رو به هم نزدیک کرد،- اون چیزی که ما رو این جور تنگاتنگ به هم می‌پیونده،- باور مشترک‌مون به یه همزیستی پاک میون مرد و زن -

رِبِکُکا
خب، خب،- اون چی؟
رُسمر
می‌خوام بگم همچو رابطه‌ای،- مثل رابطه‌ی ما،- بیش‌تر با یه زندگی صلح‌آمیز خاموش و خوش جور نیست -؟

رِبِکُکا
خب بعد؟

رُسمر
ولی حالا به زندگی آمیخته با جنگ و ناآرامی و تندخویی پیش‌روم پیدا می‌شه. آخه، من می‌خوام زندگی‌ام رو کنم، رِبِکُکا! نمی‌گذارم احتمالات ناخوشایند از پا درم بیاره. نمی‌گذارم زندگی‌ام رو کسی رقم بزنه، چه یه زنده یا - کس دیگه‌ای.

رِبِکُکا
آره، آره،- نگذار! یه مرد آزادِ آزاد باش، رُسمر!

رُسمر
می‌دونی دیگه به چی فکر می‌کنم؟ نمی‌دونی؟ نمی‌بینی چه جور آسان‌تر می‌تونم گریبانم رو از

دست همه‌ی این یادهای خوره‌وار - از دست
همه‌ی اون گذشته‌ی دل‌گیر آزاد کنم؟

رِبْكَكَا

چه جور؟

رُسْمَر

با به پا کردن یه واقعیت نو، یه واقعیت زنده در
برابرش.

رِبْكَكَا

(کورمال دست به دنبال پشتی صندلی
می‌گرداند). یه واقعیت زنده -؟ چی هست - این؟
(نزدیکتر). رِبْكَكَا، - اگر حالا ازت

رُسْمَر

می‌پرسیدم، - همسر دوم می‌شی؟

رِبْكَكَا

(دمی زبان‌اش بند می‌آید، از شادی جیغ
می‌کشد). همسر؟ همسرت -! من!

رُسْمَر

خب. بیا امتحان کنیم. ما دو تا یکی می‌شیم.
جای اون مرده دیگه هیچ نباید خالی بمونه.

رِبْكَكَا

من - جای به‌آته -!

رُسْمَر

اون وقت، او از این داستان بیرون می‌ره که
می‌ره. برای همیشه.

رِبْكَكَا

(آهسته و لرزان). این جور گمان می‌کنی،
رُسْمَر؟

رُسْمَر

باید این جور شه! باید! من نمی‌تونم، - نمی‌خوام
مرده به دوش، زندگی رو سر کنم. کمکام کن
بندازم‌اش پایین، رِبْكَكَا. بیا همه‌ی یادهای تلخ
رو تو آزادی و شادی و شور گم‌و‌گور کنیم. تو
برام تنها همسری می‌شی که در زندگی داشته‌ام.
(خوددار). دیگه این رو به زبان نیار! من
هرگز همسرت نمی‌شم.

رُسْمَر

چی! هرگز! او، پس گمون نمی‌کنی یه روزی
بنونی دل به من بدی؟ مگه هم الان‌اش یه خُرده
عشق تو دوستی‌مون نیست!

رِبْكَكَا

(انگار از ترس، گوش‌هایش را می‌گیرد). این
جور حرف نزن، رُسْمَر! همچو چیزی نگو!

رُسْمَر

(بازوی او را می‌گیرد). چرا، چرا، - یه امکان
شکوفایی تو رابطه‌امون هست. او، ازت

پیداست که تو هم همین احساس رو داری.
نداری، ریگکا؟

ریگکا

(باز استوار و خوددار). حالا به من گوش کن!
یهت بگم،- اگر دست از این برنداری، می‌گذارم
از رُسمرس هلم می‌رم.

رُسمر

بری! تو! نمی‌تونی. نشدنی یه.
از اون هم نشدنی‌تر اینه که همسر تو شم. هرگز
نمی‌تونم بشم.

ریگکا

(هاج‌وواج به او نگاه می‌کند). می‌گی
"نمی‌تونم". این رو هم یه جور خیلی عجیبی
می‌گی. چرا نمی‌تونی؟

رُسمر

(هر دو دست او را می‌گیرد). دوست نازنین،-
هم به خاطر خودت و هم به خاطر خودم،- از
چراش نپرس. (او را رها می‌کند). همین،
رُسمر.

ریگکا

(به سوی در دست چپ می‌رود.)

از امروز هیچ سوالی ندارم جز همین یکی -
چرا؟

رُسمر

(برمی‌گردد و به او نگاه می‌کند). پس همه چیز
تمومه.

ریگکا

میان تو و من؟

رُسمر

آره.

ریگکا

هرگز همه چیز میان من و تو تموم نمی‌شه.
هرگز تو از رُسمرس هلم نمی‌ری.

رُسمر

(دست روی دستگیره‌ی در). نه، نمی‌رم خب.
ولی باین همه، اگه باز بپرسی، همه چیز تموم
می‌شه.

ریگکا

باین همه، تموم می‌شه؟ چه جور؟

رُسمر

خب، آخه من هم همون راهی رو می‌رم که
به‌آته رفت. دیگه می‌دونی، رُسمر.

ریگکا

رُسمَر
رِیْکُنْکَا

رِیْکُنْکَا! -!
(در درگاهی، آهسته سر بالا و پایین می‌برد).
دیگه می‌دونی.

(او می‌رود.)

رُسمَر

(سرگشته به در بسته خیره می‌شود و برای
خودش می‌گوید): یعنی - چه - این؟

پرده‌ی سوم

(اتاق نشیمن در رُسمِرس هلم. پنجره و درِ
سرسرا باز است. بیرون خورشید بامدادی
می‌درخشد.)

(ریککا وست، در همان جامه‌های پرده‌ی اول،
کنار پنجره ایستاده و به گل‌ها آب می‌دهد و
می‌رسد. قلاب‌دوزی‌اش روی صندلی دسته‌دار
است. مادام هل‌سیت جارویی از پر به دست،
این‌سو و آن‌سو می‌رود و گرد از مبل‌ها
می‌گیرد.)

(پس از یک چند خاموشی). عجیبه که کشیش
امروز این همه بالا موندن.

ا، خیلی وقتا می‌مونن که. حالا خب به‌زودی
می‌آن پایین، به گمونم.

هیچ او رو دیده‌این؟

تنها به دم. قهوه‌شونو که بردم بالا، رفتن تو اتاق
خواب‌شون و رخت‌شونو پوشیدن.

چون دیروز چندان سر حال نبودن، می‌پرسم.
بله، این جور پیدا بود. مونده‌ام که نکنه چیزی
میون ایشون و برادرزن‌شون پیش او‌مده باشه.

گمان می‌کنین چی می‌تونه باشه؟

ریککا

مادام هل‌سیت

ریککا

مادام هل‌سیت

ریککا

مادام هل‌سیت

ریککا

مادام هل سبت چه می‌دونم! شاید این بابا مُرتنس‌گُره اون دو تا
 رو به جون هم انداخته؟
رېكُنكا چه بسا هم. - شما هيچ اين پډر مُرتنس‌گُر رو
 می‌شناسين؟
مادام هل سبت نه بابا. چه جور می‌تونين همچو فكري كنين،
 خانم؟ همچين آدمی لنگه‌ی اونو!
رېكُنكا برای اون می‌گين كه اون روزنامه‌ی جفنگ رو
 در می‌آره؟
مادام هل سبت اوه، تنها برای اونم نه حالا. شنیده‌اين كه، خانم،
 از يه زن شوهردار كه مرده ول‌اش کرده بوده،
 بچه‌دار شده؟
رېكُنكا شنیده‌ام می‌گن. ولی این كه مدت‌ها پيش از اون
 بوده كه من بيام اين جا.
مادام هل سبت آره خب، اون زمون تازه جيون بوده. اين
 ميون، زنه بايد خب عقل‌اش می‌رسیده.
 می‌خواستنه هم زنه رو بگيره ها. ولی اون
 زمون بهش اجازه نمی‌دادن. بعد هم بايد بدجور
 تاوون شو پس می‌داده ديگه. ولی پس از اون،
 مُرتنس‌گُر، خدایی‌اش، خودشو كشيده بالا.
 خیلی‌ها سراغ اون مردو می‌گيرن.
رېكُنكا بيش‌تر زيردست‌ها چیزی كه پيش می‌آد، پيش
 از همه رو به او می‌آرن.
مادام هل سبت اوه، از زيردستا گذشته، ديگرون هم می‌تونن
 باشن -
رېكُنكا (زيرچشمی به او نگاه می‌كند). راستی؟
مادام هل سبت (كنار سوفا، سخت گردگیری و رفت‌وروب
 می‌كند). كسايی هم می‌تونن باشن كه آدم هيچ
 فكرشو نمی‌كنه، خانم.
رېكُنكا (به گل‌ها می‌رسد). خب، اين حالا تنها گمان
 شماست، مادام هل سبت. همچين چیزی رو كه
 آخه نمی‌تونين درست بدونين.

مادام هل سیت

شما پس می‌گین نمی‌تونم بدونم؟ چرا، خیلی خوب می‌تونم. آخه، حالا که بالاخره باید اینو رو کنم،- خودم یه بار نامه برایش بردم.

ریککا

مادام هل سیت

(برمی‌گردد.) ا،- شما! بله. راستی بردم. نامه‌هه هم، به پیغمبر، تو رُسمرس هلم نوشته شده بود.

ریککا

مادام هل سیت

واقعن، مادام هل سیت؟ بله، به خدا راسته. رو یه کاغذ ظریف نوشته شده بود و مهر و موم سرخ ظریفی هم کرده بودندش.

ریککا

سپردن به شما که ببرین اش؟ خب، مادام هل سیت جان، پس دیگه فهمیدن اش سخت نیست نامه‌هه از کی بوده.

مادام هل سیت

ریککا

خب کی؟ روشنه یه چیزی بوده که بیچاره خانم رُسمر تو اون ناخوشی اش -

مادام هل سیت

ریککا

اینو شما می‌گین، خانم، نه من. ولی چی تو نامه‌هه نوشته بود؟ خب، راستی،- شما از کجا بدونین.

مادام هل سیت

ریککا

هام، شایدم یا این همه بدونم. خانم بهتون گفت چی نوشته؟

مادام هل سیت

نه، اینو که نگفت. ولی اون، مُرتنس‌گر، که خوندش، همچی در اومد به چپ و راست سؤال کردن ازم که تونستم سر در بیارم چی توش نوشته.

ریککا

پس گمان می‌کنین چی نوشته بوده؟ اوه، مادام هل سیت عزیز نازنین، بهم بگین!

مادام هل سیت

ریککا

نه خیر، خانم. به هیچ قیمتی. اوه، به من که می‌تونین بگین. ما دو تا که دوست‌های این همه خوبی هستیم.

مادام هل سیت

خدا لالام کنه اگه چیزی از این بهتون بگم،
خانم. تنها می‌تونم بگم رفته بودن یه چیز زشتی
تو سر خانم ناخوش بیچاره فروکرده بودن.

کی‌ها تو سرش فروکرده بودن؟

آدمای بد، خانم وست. آدمای بد.

آدم‌های بد؟

بله، یه بار دیگه می‌گم. آدمای راستی بدی باید
بوده باشن.

گمان می‌کنین موضوع چی می‌تونست باشه؟

اوه، می‌دونم دیگه چی گمون می‌کنم. خدایا نذار
دهنمو وا کنم! راستش یه خانمی تو شهر هس -
هوم!

ازتون پیداست خانم کرول رو می‌گین.

اون، چیزی یه برای خودش. همیشه خودشو
خیلی برا من می‌گیره. هیچ هم دید خوبی به شما
نداشته.

گمان می‌کنین خانم رُسمر نامه‌هه رو که به
مُرتنس‌گر می‌نوشته، عقل‌اش درست سر جاش
بوده؟

سر درآوردن از این مسئله‌ی عقل هم به این
سادگی‌ها نیس، خانم. حالا پاک از خودبی‌خود هم
گمون نمی‌کنم بوده.

ولی زمانی که فهمید نمی‌تونه بچه‌دار بشه،
انگار به هم ریخت. اون زمان بود که
دیوانگی‌اش خودش رو نشون داد.

بله، بیچاره خانم، خیلی به‌شون گرون اومد.

(قلاب‌دوزی را برمی‌دارد و روی صندلی کنار
پنجره می‌نشیند). از این‌ها گذشته، شما هم
گمان نمی‌کنین که در اصل، برای کشیش خوب
شد، مادام هل سیت؟

چی، خانم؟

این که بچه‌ای به بار نیومد، هان؟

رِپِک‌کا

مادام هل سیت

رِپِک‌کا

مادام هل سیت

رِپِک‌کا

مادام هل سیت

رِپِک‌کا

مادام هل سیت

رِپِک‌کا

مادام هل سیت

رِپِک‌کا

مادام هل سیت

رِپِک‌کا

مادام هل سیت

رِپِک‌کا

مادام هل سیت

ریککا

هوم، درست نمی‌دونم چی بگم.
باور کنین، چرا. برای کشیش رُسمر بهتر بود.
او برای این بار نیومده که این جا همش جیغ
بچه گوش کنه.

مادام هل سیت

بچه‌های کوچکِ رُسمرس هلم جیغ نمی‌زنن،
خانم.

ریککا

مادام هل سیت

(به او نگاه می‌کند). جیغ نمی‌زنن؟
نه، تا اون جا که مردم یادشون می‌آد، این جا تو
این ملک بچه‌های کوچک هیچ جیغ نمی‌زنن.
عجیبه که این.

ریککا

مادام هل سیت

بله، مگه نه؟ ولی خونوادگی یه. تازه یه چیز
عجیب دیگه هم هس. بزرگ هم که می‌شن، هیچ
نمی‌خندن. تا روزی که زنده‌ان، هیچ نمی‌خندن.
این که نوبره -

ریککا

مادام هل سیت

شما هیچ دیده‌این یا شنیده‌این کشیش بخنده؟
نه، خوب که نگاه می‌کنم، می‌بینم انگار راست
می‌گین. به نظرم، آدم‌های این دوروبرها
روی هم‌رفته زیاد نمی‌خندن.

ریککا

مادام هل سیت

درسته. مردم می‌گن سرچشمه‌اش رُسمرس هلمه.
بعد، اینم به‌گمونم مٹ یه چیز واگیردار پخش
شده دیگه.

ریککا

مادام هل سیت

شما، مادام هل سیت، زن عمیقی هستین.
اوه، نشینین دستام بندازین، خانم. (گوش
می‌دهد). هیس، هیس،- کشیش دارن می‌آن
پایین. دوست ندارن چشم‌شون این پایین به
جاروی گردگیری بیفته.

(او از در دست راست بیرون می‌رود.)

(یوهان‌نِس رُسمر، عصا و کلاه در دست، از
سرسرا به درون می‌آید.)

سلام، ریککا.

رُسمر

سلام، جانم. (کمی دیگر؛ هم چنان که
قلابدوزی می‌کند.) می‌خوای بری بیرون؟
آره.

هوا که خیلی خوبه.

امروز صبح سری بالا بهم نزدی.

نه، نزدم. امروز نه.

پس از این هم دیگه نمی‌خوای بزنی؟

اوه، هنوز نمی‌دونم.

چیزی برام رسیده؟

"اخبار استان" رسیده.

"اخبار استان" - !

روی میزه.

(کلاه و عصایش را کنار می‌گذارد). چیزی
نوشته‌ان؟

آره.

با این همه هم نفرستادی‌اش بالا -

می‌رسی به موقع بخونی‌اش.

خب پس. (روزنامه را برمی‌دارد و سر پا کنار

میز می‌خواند.) - چی! - "درباره‌ی دودوزه‌بازان

سست‌عنصر هر چه هشدار دهیم کم داده‌ایم" -

(به او نگاه می‌کند.) به من می‌گن دودوزه‌باز،

ریگ‌کا.

اسمی نیاورده‌ان.

چه فرقی می‌کنه خب. (هم چنان می‌خواند.)

"خائنان پنهانی به این امر نیک" - . -

"یهوداصفتانی که تا گمان می‌کنند زمان مناسب

و - سودآور فرارسیده، بی‌شرمانه به وازدگی

خویش اعتراف می‌کنند." "سوء‌قصد بی‌پروا به

آوازه‌ی نیاکان ارجمند" - "با این چشم‌داشت که

دولت‌مداران کنونی از دادن پاداش شایسته دریغ

نخواهند کرد." (روزنامه را روی میز

می‌گذارد.) این‌ها رو درباره‌ی من می‌نویسن.

ریگ‌کا

رُسمر

ریگ‌کا

رُسمر

ریگ‌کا

رُسمر

ریگ‌کا

رُسمر

ریگ‌کا

رُسمر

ریگ‌کا

رُسمر

ریگ‌کا

رُسمر

ریگ‌کا

رُسمر

ریگ‌کا

رُسمر

این‌هایی که من رو این همه مدت و این همه خوب می‌شناسن. این چیزهایی رو که خودشون هم باور ندارن. این چیزهایی رو که خودشون هم می‌دونن یه کلمه‌اش راست نیست، باز می‌نویسن.

باز هم دنباله داره.

(روزنامه را دوباره برمی‌دارد). - "برخاسته از داوری ناپخته" - "تأثیر تباه‌کننده، که شاید هم تا پهنه‌هایی گسترش یافته که ما فعلمن نمی‌خواهیم دستمایه‌ی گفتگو یا اتهام آشکار کنیم" - (به او نگاه می‌کند). این‌ها چی‌یه؟

می‌فهمی که، به من گوشه می‌زنن.

(روزنامه را کنار می‌گذارد). رِبِکْکَا، این، رفتار آدم‌های نادرسته.

آره، از دید من، اون‌ها حق برای خرده‌گیری به مُرتتس‌گر ندارن.

(در اتاق می‌گردد). باید راهی پیدا کرد. اگر این کش پیدا کنه، همه‌ی چیزهای خوبی که در آدم‌ها هست، از دست می‌ره. ولی نباید بره! آه، اگر می‌تونستم کمی روشنایی تو همه‌ی این زشتی تیره‌وتار بندازم، چه شاد، چه شاد می‌شدم.

(بلند می‌شود). آره، درسته. چیز بزرگ و باشکوهی این جا داری که برات زندگی کنی.

فکر کن می‌تونستم چشم این‌ها رو روی خودشون باز کنم. کاری کنم که افسوس بخورن و از خودشون شرم کنن. از روی مدارا، از روی عشق به هم نزدیک‌اشون کنم، رِبِکْکَا.

آره، همه‌ی نیروت رو بگذار روی این. خواهی دید که پیش می‌بری.

به نظرم، باید پیش بره. آه، زندگی اون وقت چه دل‌انگیز می‌شد. درگیری کینه‌جویانه‌ای دیگه نمی‌بود. تنها می‌موند چشم‌وهم‌چشمی. همه‌ی

رِبِکْکَا

رُسمر

رِبِکْکَا

رُسمر

رِبِکْکَا

رُسمر

رِبِکْکَا

رُسمر

رِبِکْکَا

رُسمر

چشم‌ها رو به به هدف. همه‌ی خواست‌ها و
جان‌ها رو به پیش،- به بالا،- هر کس به راهی
که سرشت‌اش می‌گه. خوشبختی برای همه،- به
دست همه. (نگاهش از پنجره به بیرون می‌افتد،
تکانی می‌خورد و دل‌تنگ می‌گوید:) آخ! نه به
دست من.

اه؟- نه به دست تو؟

نه هم برای من.

اوه، رُسمر، نگذار همچین شکی درت سر
برداره.

خوشبختی،- رِیکُکا جان،- خوشبختی، پیش از
هر چیزی، اون حس خاموش، شاد و امن
بی‌گناهی یه.

(به پیش رویش نگاه می‌کند). آره، این موضوع
گناه -.

آه، تو از این چه می‌دونی! ولی من -

تو که هیچ!

(به پنجره اشاره می‌کند). آبشار آسیاب.

اوه، رُسمر-!

رِیکُکا

رُسمر

رِیکُکا

رُسمر

رِیکُکا

رُسمر

رِیکُکا

رُسمر

رِیکُکا

(مادام هل‌سیت از میان در دست راست به درون
نگاه می‌کند.)

خانم!

بعدن، بعدن. الان نه.

تنها یه کلمه، خانم.

مادام هل‌سیت

رِیکُکا

مادام هل‌سیت

(رِیکُکا به دم در می‌رود. مادام هل‌سیت چیزی
به او می‌گوید. آن‌ها چندی پچ‌پچ‌کنان با هم
حرف می‌زنند. مادام هل‌سیت سر به بالا و پایین
می‌جنباند و می‌رود.)

رُسمر
رِیْکُکا
 نه، تنها کاروبار خونه بود. - حالا باید بری بیرون تو هوای آزاد، رُسمر جان. یه راهپیمایی دورودراز باید بری.

رُسمر
 (کلاهش را برمی‌دارد). آره، بیا. با هم می‌ریم خب.

رِیْکُکا
 نه، جانم، من الان نمی‌تونم. باید تنها بری. همه‌ی این فکرهای دل‌گیر رو هم از سرت بریز بیرون. این رو بهم قول بده!

رُسمر
 ترسم اینه که،- اونها رو هرگز نتونم بریزم بیرون.

رِیْکُکا
 اوه، ولی این که یه چیز این همه بی‌پایه بتونه این جور تو رو تو چنگاش بگیره -!

رُسمر
 بدبختانه،- اون جورها هم بی‌پایه نیست آخه. همه‌ی شب بیدار بوده‌ام و به‌اش فکر کرده‌ام. شاید، با این همه، به‌آته درست دیده.

رِیْکُکا
رُسمر
 چی رو منظورته؟
 وقتی گمان کرده من دل‌باخته‌ی توأم، درست دیده، رِیْکُکا.

رِیْکُکا
رُسمر
 این رو درست دیده؟
 (کلاهش را روی میز می‌گذارد). من همه‌اش با این پرسش کلنچار می‌رم،- که یعنی وقتی ما دو تا اسم دوستی روی رابطه‌امون می‌گذاشتیم،- همیشه خودمون رو گول نمی‌زدیم؟

رِیْکُکا
 نکنه می‌خوای بگی به همون آسونی می‌شده به‌ش گفت -؟

رُسمر
 - رابطه‌ی عاشقانه. آره، من همین رو می‌گم. همون زمانی هم که به‌آته زنده بود، همه‌ی فکر من پیش تو بود. تنها تو بودی که من می‌خواستم. کنار تو من خوشبختی آرام شاد بدون کام‌خواهی رو حس می‌کردم. یه بار دیگه که خوب نگاه کنیم، رِیْکُکا،- زندگی‌امون کنار

هم مثل به عشق شیرین پر رمز و راز بچگانه
سر گرفت. بی‌چشم‌داشت و بدون رویا. تو هم
این جوری ندیدی‌اش؟ بگو ببینم.

(با خودش می‌جنگد). او،- نمی‌دونم چی بهت
جواب بدم.

رِپِکْ‌کا

این زندگی درونی با هم و برای هم دیگه رو ما
به جای دوستی گرفته‌ایم. نه،- جانم،- رابطه‌ی ما
شاید از همون روزهای اول - یه زناشویی
روحی بوده. برای همین، من گناه‌کارم. من به
خاطر به‌آته، حق این کار رو نداشتم،- اجازه‌اش
رو نداشتم.

رُسمِر

اجازه نداشتی خوشبخت باشی؟ این جور گمان
می‌کنی، رُسمِر؟

رِپِکْ‌کا

او از دریچه‌ی عشق خودش به رابطه‌ی ما نگاه
می‌کرده. از روی نوع عشق خودش، درباره‌ی
رابطه‌ی ما داوری می‌کرده. روشنه. به‌آته
نمی‌تونست جور دیگه‌ای داوری کنه جز اون
جوری که کرد.

رُسمِر

چه جور آخه می‌تونی خودت رو به خاطر
کج‌اندیشی به‌آته گناه‌کار بدونی!

رِپِکْ‌کا

از عشق به من،- به شیوه‌ی خودش،- رفت تو
آبشار آسیاب. این واقعیت سر جاشه، رِپِکْ‌کا.
این رو هرگز نمی‌تونم پشت سر بگذارم.

رُسمِر

آه، جز به وظیفه‌ی بزرگ زیبایی که زندگی‌ات
رو روش گذوشته‌ای، به چیزی فکر نکن!
(سر به این‌ور و آن‌ور می‌جنباند). اون کار
مطمئنن هرگز نمی‌تونه به دست من به انجام
برسه. پس از این چیزی که حالا می‌دونم.

رِپِکْ‌کا

رُسمِر

چرا به دست تو نه؟
چون، چیزی که آبشخورش گناهه، هرگز پیروز
نمی‌شه.

رِپِکْ‌کا

رُسمِر

رِبْكَا

(خروشان). اوه، این به شک خانوادگی،- ترس خانوادگی،- وسواس خانوادگی یه. این جا می‌گن مرده‌ها به ریخت اسب‌های سفید تیزتک برمی‌گردن. به چشم من، این هم، همچین چیزی یه.

رُسمر

هر چی می‌خواد باشه، باشه. حالا که نمی‌تونم خودم رو از چنگاش در بیارم، این چه کمکی بهم می‌کنه؟ حرفام رو باور کن، رِبْكَا. همین جور یه که می‌گم. اون کاری که بخواد به پیروزی پایدار برسه،- باید به دوش مردی شاد و بی‌گناه باشه.

رِبْكَا

شادی برای تو پس پاک اجتناب‌ناپذیره، رُسمر؟ شادی؟ آره،- درسته.

رُسمر

برای تو که هرگز نمی‌تونی بخندی؟

رِبْكَا

بااین‌همه. باور کن توانایی زیادی برای شاد بودن دارم.

رُسمر

رِبْكَا

حالا باید بری، عزیز. یه پیاده‌روی دورودراز،- حسابی دورودراز. می‌شنوی؟ بیا، کلاهات این جاست. این هم عصات.

رُسمر

(هر دو را می‌گیرد). سپاسگزارم. تو باهام نمی‌آی؟

رِبْكَا

نه، نه، حالا نمی‌تونم.

رُسمر

خب، باشه. بااین‌همه، همراه منی حالا.

(از سرسرا بیرون می‌رود. کمی دیگه رِبْكَا از پشت در باز به بیرون نگاه می‌کند. سپس، رو به در دست راست می‌رود.)

رِبْكَا

(در را باز می‌کند و آهسته می‌گوید). خب دیگه، مادام هِل‌سِت. حالا می‌تونین راه‌اشون بدین تو. (او به سوی پنجره می‌رود.) (کمی دیگه، مدیر کرول از دست راست به درون

می‌آید. خاموش و سنجیده کرنش می‌کند و
کلاه‌اش را در دست نگه می‌دارد.)

پس او رفته؟

بله.

معمولن راه‌پیمایی‌های دورودراز می‌ره؟

بله. ولی امروز همه چیزشون به هم ریخته. اگر
نمی‌خوان این باهاشون روبه‌رو بشین -

نه، نه. دوست دارم با شما حرف بزنم. اون هم
تنهای تنها.

پس بهتره وقت رو از دست ندیم. بشینین، آقای
مدیر.

کرول

ریک‌کا

کرول

ریک‌کا

کرول

ریک‌کا

(او روی صندلی دسته‌دار کنار پنجره می‌نشیند.
مدیر کرول روی صندلی‌ای کنار او می‌نشیند.)

دوشیزه وست،- شما خب به‌زور بتونین
تصورش رو کنین که از این زیرورو شدنی که
برای یوهان‌نِس رُسمر پیش اومده،- تا کجای دل
من به درد می‌آد.

ما آماده بودیم که اول‌اش - همچو چیزی پیش
بیاد.

تنها اول‌اش؟

رُسمر سخت امید داشتن شما هم دیر یا زود
باهاشون همراه بشین.

من!

هم شما و هم همه‌ی دوست‌های دیگه‌شون.

خب، می‌بینین حالا! به آدم‌ها و چن‌و‌چون
زندگی که برمی‌گرده، این جور توان داوریش
ضعیفه.

از این گذشته، حالا که خب لازم می‌بینن
خودشون رو در هر زمینه‌ای آزاد کنن -

کرول

ریک‌کا

کرول

ریک‌کا

کرول

ریک‌کا

کرول

ریک‌کا

کرول خب ولی ببینین، درست همین رو من گمان نمی‌کنم.

رِبِکْکا پس چی گمان می‌کنین؟

کرول گمان می‌کنم همه‌ی این چیزها زیر سر شماست.

رِبِکْکا این رو از همسرتون دارین، مدیر کرول.

کرول اهمیتی نداره از کی دارم. ولی در این تردیدی نیست که وقتی خوب فکر می‌کنم و همه‌ی رفتار شما رو از همون زمان اومدن‌تون به این جا، روی هم می‌گذارم، دچار یه شک شدید می‌شم،- یه شک بی‌اندازه شدید رو می‌گم.

رِبِکْکا (به او نگاه می‌کند). چیزهایی پیش چشم‌امه از این که شما یه زمانی باور بسیار سختی به من داشتین، مدیر عزیز. می‌شد گفت باوری از دل (آهسته). شما اگر دنبال‌اش بودین،- کی رو نمی‌تونستین جادو کنین؟

کرول من دنبال این بودم که -!

رِبِکْکا بله، بودین. حالا دیگه اون جور هالو نیستم که گمان کنم احساسی هم در میان بوده. شما تنها می‌خواستین راه خودتون رو به رُسمرس هلم باز کنین. این جا، پا سفت کنین. این بود چیزی که من براش باید دست‌تون رو می‌گرفتم. حالا این رو می‌بینم.

رِبِکْکا پس پاک یادتون رفته به‌آته بود که به من اَرُوچَر کرد پیام این جا.

کرول بله، زمانی که او رو هم جادو کرده بودین. مگه می‌شه اسم اون احساسی رو که بعدن به‌اتون پیدا کرد، گذاشت دوستی؟ سر به ستایش و،- نیایش می‌زد. شد،- چی بهش بگم؟ - یه جور دل‌باختگی شیفته‌وار. آره، همین درسته.

رِبِکْکا لطف کنین وضع خواهرتون رو هم یادتون نره. تا اون جا که به من برمی‌گرده، گمان نمی‌کنم بشه گفت اصلا شوریده باشم.

کرول

نه، روشنه که نیستین. ولی برای آدم‌هایی که می‌خواهین به چنگ بیارین، باز خطرناک‌تر می‌شین. برای شما رفتار سنجیده و موبه‌مو به‌درستی برنامه‌ریزی‌شده کاری نداره،- درست برای این که دلی از سنگ دارین.

ریپکا
کرول

سنگ؟ این قدر به این یقین دارین؟ حالا کاملن ازش مطمئن‌ام. وگرنه نمی‌تونستین سال‌های سال این جا برین و این جور پیگیر هدف‌اتون رو دنبال کنین. بله، بله،- شما به چیزی که می‌خواستین، رسیده‌این. رُسمر و همه چیز رو به چنگ آورده‌این. ولی برای انجام همه‌ی این چیزها، از بدبخت کردن او هم روگردون نبوده‌این.

ریپکا

درست نیست. نه من، خود شمایی که او رو بدبخت کرده.

کرول

من!

بله، وقتی به این خیال انداختین‌اش که گناه پایان شومی که به‌آته پیدا کرد، به گردن اونه.

ریپکا

پس اون جور سخت بهش کارگر شده؟

کرول

خودتون که خب می‌تونین فکرش رو کنین. دل اون جور نازکی که او داره -

ریپکا

کرول

گمان می‌کردم یه آدم به‌اصطلاح آزاده بلده همه‌ی وسواس‌ها رو نادیده بگیره. ولی پس بفرمایین! آ بله،- در بنیاد، همونی یه خب که می‌دونستم. فرزند مردانی که این جا از اون بالا به ما نگاه می‌کنن،- کارش به اون جا نمی‌کشه که از چیزی بپُره که امانت‌دارانه پشت اندر پشت دست به دست شده.

ریپکا

(اندیشناک به پیش پای خود نگاه می‌کند). یوهان‌نِس رُسمر ریشه‌های خیلی عمیقی در خاندان‌اش داره. این، راست و درسته.

- کرول** بله، اگر مهری بهش داشتین، باید این رو پیش چشم می‌داشتین. ولی شما که خب نمی‌تونستین همچو چیزی رو پیش چشم داشته باشین. پیشینه‌ی شما آخه زمین تا آسمون با پیشینه‌ی او فرق داره.
- رپکا** منظورتون چه پیشینه‌ای یه؟
- کرول** پیشینه از دید رگ و ریشه رو می‌گم. از دید تیره و تبار، - دوشیزه وست.
- رپکا** که این طور. بله، سرتاپا درسته - من در نداری سخت بزرگ شده‌ام. ولی با این همه -
- کرول** جاه و مقام رو پیش چشم نداشتم. به پیشینه‌ی اخلاقی فکر می‌کردم.
- رپکا** پیشینه‌ی - چی؟
- کرول** این که شما اصلن به وجود اومدین.
- رپکا** چی دارین می‌گین!
- کرول** این رو خب تنها برای اون می‌گم که روشنگر همه‌ی رفتار شماست.
- رپکا** سر در نمی‌آرم. می‌خوام همه چیز رو بدونم!
- کرول** راستش گمان می‌کردم همه چیز رو می‌دونین. وگرنه آخه عجیب می‌بود که بگذارین دکتر وست به فرزندی بگیردتون -
- رپکا** (بلند می‌شود). پس بگیرین! حالا می‌فهمم.
- کرول** - که اسم اون رو بگیرین. اسم مادرتون گامویک بود.
- رپکا** (به سوی دیگر اتاق می‌رود). اسم پدرم گامویک بود، آقای مدیر.
- کرول** پیشه‌ی مادرتون، باید خب سروکارش رو یه‌بند به دکتر بخش انداخته باشه.
- رپکا** درست می‌گین.
- کرول** همین که مادرتون مرد -، او شما رو پیش خودش برد. تند با شما رفتار می‌کرد. با این همه، پیش‌اش موندین. می‌دونستین که یه پول سیاه هم

پس از خودش براتون نمی‌گذاره. تنها به جعبه کتاب دست‌اتون رو گرفت خب. با این همه، پیش‌اش تاب آوردین. تا کردین باهاش. تا دم آخر هم تر و خشک‌اش کردین.

رِبْکَا

(کنار میز، ریشخندآمیز به او نگاه می‌کند). این رو که همه‌ی این کارها رو کردم، می‌گذارین پای اون که به چیز غیراخلاقی،- به چیز تبهکارانه در پیدایش‌ام بوده.

کِرول

اون چه رو که براش کردین، برخاسته از غریزه‌ی ناخواسته‌ی فرزند‌ی می‌دانم. به همه‌ی رفتارهای دیگرتون به چشم بار و بَرِ رگوریشه‌اتون نگاه می‌کنم.

رِبْکَا

(با تندی). ولی تو همه‌ی چیزهایی که می‌گین، یه کلمه‌ی راست هم نیست! این رو هم می‌تونم ثابت کنم. چون من که به دنیا اومدم، دکتر وست نیومده بود فین‌مارک.

کِرول

بیخشین،- دوشیزه وست. سال پیش‌اش اومده بود اون بالا. این رو پرس‌وجو کرده‌ام.

رِبْکَا

اشتباه می‌کنین، می‌گم! از بیخ‌وبین اشتباه می‌کنین!

کِرول

پریروز این جا گفتین بیست‌ونه سال‌اتونه. رفته‌این تو سی.

ا؟ گفتم؟

رِبْکَا

بله، گفتین. از روی این، می‌تونم حساب کنم - وایسین! حساب کردن کمکی نمی‌کنه. چون می‌تونم همون جور هم درجا به‌اتون بگم. من یه سال بزرگ‌تر از اون‌ام که وانمود می‌کنم.

کِرول

(با ناباوری لبخند می‌زند). راستی؟ تازگی داره. چه طور این جور شده؟

کِرول

بیست‌وپنج سالم که شد، چون شوهر نداشتم، به نظرم رسید که بدجور زیادی پیر شده‌ام. پس تصمیم گرفتم به دروغ یه سال سن‌ام را کم بگم.

رِبْکَا

کرول شما؟ یه زن آزاده. مگه شما پیش‌داوری‌ای
درباره‌ی سن از دواج دارین؟

ریپکا بله، بچگانه بود. همین جور هم خنده‌دار. ولی
همیشه یه چیزهایی با آدم می‌مونه که آدم
نمی‌تونه خودش رو از دست‌اشون آزاد کنه.
ماها این جوری هستنیم دیگه.

کرول باشه. ولی حساب‌ام باز می‌تونه درست در بیاد.
چون دکتر وست سال پیش از استخدام‌اش، یه
دیدار گذرا از اون بالا داشت.

ریپکا (می‌خروشد). راست نیست!
کرول راست نیست؟

ریپکا نه. آخه مادرم هرگز چیزی از این نگفته.
کرول پس نگفته؟

ریپکا نه، هرگز. دکتر وست هم همین جور. هرگز،
لام تا کام.

کرول جز این نمی‌تونست باشه، چون هر دو دلیلی
داشتن که از روی یه سال بپرن؟ همون جور که
شما پریده‌این، دوشیزه وست. شاید یه ویژگی
خانوادگی یه.

ریپکا (این سو و آن سو می‌رود، دست‌هایش را به هم
می‌فشرده و در هم پیچ‌وتاب می‌دهد). شدنی
نیست. این، تنها یه چیزی یه که شما می‌خواین
یه خوردن من بدین. هرگز راست نیست، که
نیست. نمی‌تونه راست باشه. هرگز!

کرول (بلند می‌شود). ولی عزیز. چرا، شما رو به
خدا، این جور از کوره درمی‌رین؟ من رو پاک
هراسان می‌کنین! من چه گمانی و فکری کنم!
هیچ چیز. نه گمانی کنین، نه فکری.

ریپکا پس باید واقعن من رو روشن کنین که چرا این
کرول جریان،- این احتمال این جور به‌تون گران
می‌اد.

رِبْكَأَا

(آرام می‌گیرد). خیلی ساده است خب، مدیر
کرو. خوشام نمی‌آد آخه این جا به چشم یه
بچه‌ی نامشروع بهم نگاه کنن.

كِرْوَل

پس این طور. باشه، بیاین دل‌امون رو به این
توضیح خوش کنیم - فعلم. ولی پس شما خب
تا اندازه‌ای - پیش‌داوری‌تون در اون زمینه رو
هم نگه داشته‌این.

رِبْكَأَا

كِرْوَل

بله، نگه‌داشته‌ام انگار.
خب، فکر می‌کنم پای بیش‌تر این چیزی که شما
بهش می‌گین آزادگی، همین جور می‌لنگه. شما
با کتاب‌خوانی به انبوهی اندیشه و عقیده‌ی نو
رسیده‌این. از پژوهش‌ها تو زمینه‌های گوناگون
تا اندازه‌ای آگاهی به هم زده‌این،- پژوهش‌هایی
که به نظر می‌رسه خیلی از چیزهایی رو که تا
حالا برای ما بی‌چون‌وچرا و انتقادناپذیر به
شمار می‌اومده، واژگون کرده. ولی در شما،
همه‌ی این‌ها تنها یه آگاهی یه، دوشیزه وست.
دانشه. تو خون‌تون نرفته.

رِبْكَأَا

كِرْوَل

(اندیشناک). شاید راست بگین.
خب، تنها خودتون، خودتون رو محک بزنین،
خواهین دید! شما که این جور باشین، آدم ساده
می‌تونه پی‌بیره رُسمر چه روزی داره. این آخه
دیوانگی ناب و محضه،- په‌راست پریدن تو کام
نیستی یه که / او می‌خواد آشکارا پا پیش بگذاره
و به‌وازدگی‌اش اعتراف کنه. فکرش رو کنین،-
او با اون خوی شرموکاش / او رو رونده،- زیر
پی‌گرد جمع‌ای که خودش تابه‌حال یکی‌اش بوده
پیش چشم بیارین. زیر تاخت‌وتازهای
بی‌ملاحظه‌ی به‌ترین‌های جامعه. هرگز مرد
تحمل این نیست.

رِبْكَأَا

باید تحمل کنه. حالا برای این که پا پس بکشه،
زیادی دیر شده.

- کرول** هیچ هم زیادی دیر نشده. به هیچ وجه. می شه سروصدای چیزی رو که پیش اومده خوابوند، یا دست کم تنها و تنها به گمراهی گذرا، هر چند دردناک تعبیر کرد. ولی - بدون هیچ چون و چرایی، از یه کار گریزی نیست.
- رپککا** اون چی هست؟
- کرول** باید وادارین اش این رابطه رو قانونی کنه، دوشیزه وست.
- رپککا** رابطه ای رو که با من دارن؟
- کرول** بله، باید سعی کنین به این وادارین اش.
- رپککا** شما هیچ جور نمی تونین این باور رو که رابطه ای ما، به قول خودتون، نیاز به قانونی شدن داره از سرتون بیرون کنین؟
- کرول** من نمی خوام بیش از این در خود موضوع باریک شم. ولی راستش گمان می کنم دیده باشم، اون جایی که آسان تر می شود از همه ی به اصطلاح پیش داوری ها برید، اون جا - هوم.
- رپککا** می خواین بگین رابطه ای میان مرد و زنه؟
- کرول** بله، - راستش رو گفته باشم، - این جور گمان می کنم.
- رپککا** (به سوی دیگر اتاق می رود و از پنجره به بیرون نگاه می کند). چیزی نمونده بگم، - کاش درست می گفتین، مدیر کرول.
- کرول** منظورتون چی یه؟ یه جور خیلی عجیبی این رو می گین.
- رپککا** اوه، هیچ چی! بیاین دیگه از این چیزها حرفی نزنیم. - آه، - دارن می آن.
- کرول** به این زودی! پس من می رم.
- رپککا** (به سوی او می رود). نه، - این جا بمونین.
- کرول** چون، حالا باید چیزی رو به اتون بگم.
- کرول** حالا نه. گمان نمی کنم تاب دیدن او رو داشته باشم.

خواهش می‌کنم،- بمونین. وگرنه بعدن
افسوس‌اش رو می‌خورین. بار آخره چیزی
ازتون خواهش می‌کنم.
(شگفت‌زده به او نگاه می‌کند و کلاه‌اش را کنار
می‌گذارد). خب باشه، دوشیزه وست. پس هر
جور شما می‌خواین.

(چندی به خاموشی می‌گذرد. سپس یوهان‌نِس
رُسمر از سرسرا به درون می‌آید.)

(مدیر را می‌بیند و در میان در می‌ایستد). چی!
تو این جایی!
هیچ دوست نداشتن با تو روبه‌رو شن، رُسمر.
(ناخواستہ). تو!
بله، آقای مدیر. رُسمر و من - ما به هم دیگه
"تو" می‌گیم. رابطه‌امون به این جا رسیده.
این بود که قول دادین بهم بگین؟
هم /این- و هم کمی چیزهای دیگه.
(نزدیکتر می‌شود). منظور از دیدار امروز
چی یه؟

می‌خواستم یه بار دیگه هم سعی کنم جلوت رو
بگیرم و برت گردونم.
(روزنامه را نشان می‌دهد). پس از چیزی که
اون تو اومده؟
اون رو من ننوشته‌ام.
هیچ دستی هم بالا بردی تا جلوش رو بگیری؟
برای امری که من بهش خدمت می‌کنم، نادرست
می‌بود. تازه، در توان‌ام هم نبود.
(روزنامه را پاره‌پاره می‌کند، پاره‌ها را مچاله
می‌کند و به پشت بخاری می‌اندازد). این هم از
این. حالا از دیده رفت. بگذاریم از دل هم بره.

رِپِک‌کا
کِرول
رِپِک‌کا
کِرول
رِپِک‌کا
رُسمر
کِرول
رُسمر
کِرول
رِپِک‌کا

چون دیگه همچو چیزهایی در کار نخواهد بود،
رُسمر.

کرول
اوه بله، کاش می‌تونستین این جور درست‌اش
کنین.

رِپکُکا
رُسمر
بیا همه‌مون بشینیم، عزیز، تا همه چیز رو بگم.
(ناخواستہ می‌نشیند). چی بہت گذشتہ، رِپکُکا؟

رِپکُکا
این آرامش ناخوشایند - این چی یہ؟
آرامش عزمِ اہ. (می‌نشیند). بشینین شما ہم،
مدیر.

(مدیر کرول روی سوفا می‌نشیند.)

رُسمر
رِپکُکا
گفتی عزم؟ چه عزمی؟
می‌خوام اون چیزی رو که برای زندگی کردن
بہش نیاز داری، بہت بدم. تو بی‌گناہی شادت
رو پس می‌گیری، دوست گرامی.

رُسمر
رِپکُکا
ولی این آخہ چی هست!
می‌خوام تنها تعریف کنم. نیاز بہ چیز دیگہ‌ای
نیست.

رُسمر
رِپکُکا
خب!
از فین‌مارک کہ - با دکتُر وست - اومدم این جا،
بہ نظرم رسید کہ انگار در یہ دنیای نو، بزرگ
و فراخ بہ روم باز شد. دکتُر چیزهایی
جستہ‌گریختہ یادم داده بود. ہمہ‌ی اون چیزهای
پراکنده‌ای کہ اون زمان دربارہ‌ی زاروزندگی
می‌دونستم. (با خود کلنجر می‌رود و صدایش
بہزور شنیدہ می‌شود.) و اون وقت -

کرول
رُسمر
رِپکُکا
و اون وقت چی؟
ولی، رِپکُکا، - این‌ها رو کہ من می‌دونم.
(خودش را در چنگ می‌گیرد). آره، آره، - در
اصل، حق با تو اہ. تو در این بارہ بہ‌اندازہ
می‌دونی.

کرول
رِبْکُکا

(به او براق می‌شود). شاید بهتره من برم.
نه، همون جور بشینین، مدیر عزیز. (به
رُسمر). خب، این رو می‌گفتم که، می‌دونی، -
می‌خواستم در این زمانه‌ی نویی که داشت
می‌دمید، سهیم باشم. سهیم در همه‌ی اون
اندیشه‌های نو. - مدیر کرول یه روز برام گفت
که اولریک پرندل، هنوز بچه که بودی، نفوذ
فراوانی روت داشت. دیدم باید بشه که من این
رو باز از سر بگیرم.

رُسمر
رِبْکُکا

تو با یه منظور پنهانی اومدی این جا -!
می‌خواستم دوتایی آزادانه با هم پیش بریم.
همه‌ش پیش‌تر. همه‌ش پیش‌تر و پیش‌تر. - ولی
این دیوار تیره‌ی گذرناپذیر، میان تو و همه‌ی
سرپای آزادگری نشسته بود.

رُسمر
رِبْکُکا

کدوم دیوار رو می‌گی؟
منظورم اینه، رُسمر، که تو نمی‌تونستی جز تو
آفتاب روشن بیالی و آزاد شی و اون وقت، این
جا تو تاریکی همچو زناشویی‌ای، همین جور
فرسوده و افسرده می‌شدی.

رُسمر

پیش‌از این هرگز درباره‌ی زناشویی‌ام / این جور
باهام حرف نزده بودی.

رِبْکُکا
کرول

نه، دل‌اش رو پیدا نکردم، چون می‌ترسوندمت.
(سری رو به رُسمر بالا و پایین می‌برد).
می‌شنوی؟

رِبْکُکا

(دنبال می‌گیرد). ولی خوب می‌فهمیدم که
نجات‌ات در چی یه. تنها نجات‌ات. پس، دست
به کار شدم.

رُسمر
کرول

چه جور کارهایی منظورته؟
می‌خواین پس یگین که -!

رِبْکُکا

آره، رُسمر. - (بلند می‌شود). همون جور بشین.
شما هم، مدیر کرول. ولی حالا این باید رو شه.
رُسمر، تو نبودی. تو بی‌گناهی. من بودم که

کشاندم -، که کارم به اون جا کشید که به آته رو
بکشانم به راه‌های خطرناک -

رُسمر

(از جا می‌پرد). رِبکُکا!

کرول

(از روی سوفا بلند می‌شود). - به اون راه‌های
خطرناک!

رِبکُکا

به اون راه‌هایی،- که به آبشار آسیاب رسید.
دیگه این رو هر دوتون می‌دونین.

رُسمر

(انگار خشک‌اش زده). ولی سر در نمی‌آرم -.
ایستاده چی می‌گه؟ هیچ سر در نمی‌آرم -!

کرول

اوه چرا. من دارم سر در می‌آرم.

رُسمر

ولی چی کار کرده‌ای مگه! چی آخه تونسته‌ای
به او بگی؟ چیزی در کار نبود که. هیچ چیزی!

رِبکُکا

فهمید داری تکاپو می‌کنی خودت رو از همه‌ی
پیش‌داوری‌های کهنه بیرون بکشی.

رُسمر

خب، ولی اون زمان که این کار رو نمی‌کردم.

رِبکُکا

من می‌دونستم که به‌زودی این کار رو می‌کنی.

کرول

(رو به رُسمر سر بالا و پایین می‌برد). آها!

رُسمر

خب؟ دیگه؟ حالا می‌خوام بقیه‌اش رو هم بدونم.

رِبکُکا

یه چندی بعد - ازش خواهش و درخواست کردم
که بگذاره از رُسمرس هلم برم.

رُسمر

چرا می‌خواستی بری - اون وقت؟

رِبکُکا

نمی‌خواستم برم. می‌خواستم همین جا که هستم
باشم. ولی بهش گفتم برای همه‌امون بهتره خب -

که من تا دیر نشده برم. متوجه‌اش کردم که اگر
بیش‌تر این جا بمونم،- می‌تونه،- می‌تونه هر

چیزی،- پیش بیاد.

رُسمر

اینه پس اون چیزی که گفته‌ای و کرده‌ای.

رِبکُکا

آره، رُسمر.

رُسمر

این بود چیزی که بهش گفتمی دست به کار شدن.
(با صدای بریده‌بریده). بهش همین رو گفتم،

رِبکُکا

آره.

رُسمر
 (کمی دیگر). حالا همه‌ی اعترافات رو کردی، ریگکا؟
 آره.
 همیشه رو نه.
 (هراسان به او نگاه می‌کند). دیگه چی می‌تونه مونده باشه؟
 کرول
 بالاخره به‌آته رو متوجه نکردین که لازمه، نه‌تنها بهتره، بلکه لازمه شما به خاطر خودتون و رُسمر، هر چه زودتر برین جایی دیگه؟ - هان؟
 ریگکا
 (آهسته و ناروشن). شاید همچین چیزی هم گفته باشم.
 رُسمر
 (در صندلی دست‌مدار کنار پنجره فرو می‌رود). این بافته‌ی دروغ و فریب رو، اون بیمار بیچاره باور کرده! از سرتاپاش رو سخت باور کرده! بدون هیچ چون‌و‌چرا! (به ریگکا نگاه می‌کند). هرگز هم به سراغ من نیومد. هرگز لب باز نکرد! او، ریگکا، ازت پیداست، تو بهش گفته بودی این کار رو نکنه!
 ریگکا
 این رو آخه تو سرش فروکرده بود که، به‌عنوان زن نازا، حق نداره این جا باشه. خیال هم می‌کرد که در برابر تو وظیفه داره جا به دیگری بده.
 رُسمر
 و تو، تو هیچ کاری نکردی از این خیال درش بیاری؟
 نه.
 ریگکا
 شاید خیال‌اش رو تایید هم می‌کردین؟ جواب بدین! نمی‌کردین؟
 کرول
 به گمانم، همچین برداشتی ازم داشت خب.
 ریگکا
 آره، آره، او در هر کاری به خواست تو تن می‌داد. پس، جاش رو واگذار کرد. (از جا

می‌پرد.) چه جور تونستی، چه جور تونستی
این بازی وحشتناک رو بکنی!
می‌دیدم دو تا زندگی این جاست که باید یکی‌اش
رو انتخاب کنم، رُسمر.
(جدی و آمرانه). شما هیچ حقی نداشتین همچو
انتخابی کنین!

رِبْکَا

کِرول

رِبْکَا

(خروشان). یعنی پس گمان می‌کنین من با
خویشتن‌داری سرد و زیرکانه رفتار کرده‌ام!
اون زمان، من این جور که حالا ایستاده‌ام و
تعریف می‌کنم، نبودم که تازه هم، از من
پیرسین، دو جور اراده در یه آدم هست خب.
من می‌خواستم به‌آته رو دک کنم. هر جور شده.
ولی با همه‌ی این‌ها، هرگز گمون نمی‌کردم پیش
بیاد. با هر قدمی که سعی و جرئت می‌کردم به
پیش بردارم، به نظرم می‌رسید که انگار چیزی
درم فریاد می‌زنه: دیگه پیش‌تر نرو! یه قدم هم
دیگه نه! - باز نمی‌تونستم دست بردارم. باید یه
خُرده‌ی دیگه هم سعی می‌کردم. تنها همین یه
خُرده. بعدش هم یه خُرده‌ی دیگه - و همیشه یه
خُرده‌ی دیگه. و بعد اون جور شد. این جوری
همچو چیزی پیش می‌آد.

(درنگ کوتاه.)

(به رِبْکَا). گمان می‌کنی از این‌پس چه به روز
تو بیاد؟ پس از این چیزها؟
به روز من هر چی می‌خواد بیاد، بیاد. چندان
اهمیتی نداره.
دریغ از یه کلمه که نشوندهنده‌ی پشیمونی باشه.
نکنه هیچ پشیمون نیستین؟

رُسمر

رِبْکَا

کِرول

رِبْكَا

(به سردی رد می‌کند). ببخشین، آقای مدیر،- این چیزی یه که ربطی به کس دیگه‌ای نداره. اون رو باید با خودم روشن‌اش کنم.

كِرول

(به رُسمر). اینه زنی که باه‌اش تنگاتنگ زیر یه سقف زندگی می‌کنی. (نگاهش را روی پرتره‌ها می‌گرداند). آه،- کاش حالا رفتگان،- یه نگاهی می‌انداختن!

رُسمر

می‌ری شهر؟

كِرول

(کلاه‌اش را برمی‌دارد). آره، هر چه زودتر، به‌تر.

رُسمر

(نیز کلاه‌اش را برمی‌دارد). پس من هم باهات می‌آم.

كِرول

می‌آی! آ، فکر می‌کردم خب پاک از دستات نداده‌ایم.

رُسمر

بیا، کرول! بیا!

(هر دو بدون آن که نگاهی به رِبْكَا کنند، از سرسرا بیرون می‌روند).

(کمی دیگر، رِبْكَا با احتیاط به دم پنجره می‌رود و از میان گل‌ها به بیرون نگاه می‌کند.)

رِبْكَا

(آهسته با خودش می‌گوید). امروز هم از روی پل نرفت. دور می‌زندش. هرگز از روی آبشار آسیاب نمی‌گذره. هرگز. (از پنجره دور می‌شود). آره، آره خب.

(می‌رود و ریسمان زنگ را می‌کشد).
(کمی دیگر، مادام هِل‌سِت از دست راست می‌آید.)

مادام هِل‌سِت

چی یه، خانم؟

رِپِکُکا مادام هلِ سِت، می‌شه خواهش کنم لطف کنین
چمدون سفرم رو از انباری بیارین؟
مادام هلِ سِت چمدون سفتون رو؟
رِپِکُکا اون چمدون قهوه‌ای پوست سگ دریایی که
می‌دونین.
مادام هلِ سِت چشم. ولی پناه‌برخدا، مگه می‌خواین برین
سفر، خاتم؟
رِپِکُکا. بله، می‌خوام برم سفر، مادام هلِ سِت.
مادام هلِ سِت اون هم درجا همین الان!
رِپِکُکا همین که چمدون رو ببندم.
مادام هلِ سِت به حق چیزای نشنیده! ولی می‌گم، زود
برمی‌گردین دیگه خب؟
رِپِکُکا دیگه هرگز برنمی‌گردم.
مادام هلِ سِت هرگز! ای‌داد، شما که دیگه این جا نباشین
رُسمرس هُلم چی می‌شه؟ حالا زندگی طفلی
کشیش این جور خوب و راحت شده بود ها.
رِپِکُکا آره، ولی امروز ترس بَرَم داشته، مادام هلِ سِت.
مادام هلِ سِت ترس! اه، برای چی آخه؟
رِپِکُکا خب، چون به نظرم، سایه‌ی اسب‌های سفید رو
انگار دیدم.
مادام هلِ سِت اسبای سفید رو! میون روز روشن!
رِپِکُکا اوه، اسب‌های سفید رُسمرس هُلم که،- روز و
شب بیرون‌ان. (به راه دیگری می‌زند.) خب،-
چمدون سفر رو می‌خواستم، مادام هلِ سِت.
مادام هلِ سِت به چشم. چمدون سفر.

(هر دو به دست راست می‌روند.)

پرده‌ی چهارم

(اتاق نشیمن در رُسمِرس هُلم. پاسی از شب گذشته. چراغ سرپوش‌دار روی میز روشن است.)

(رِپِکْکا وست کنار میز ایستاده، خُرده چیزهایی را در کیفی می‌گذارد. پالتو، کلاه و شال پشم‌باف سفیدش به پشتی سوفا آویزان است.)

(مادام هِل‌سِت از دست راست به درون می‌آید.)

(آهسته حرف می‌زند و خوددار می‌نماید). خب، حالا همه چیزا برده شده بیرون، خانم. تو راهروی آشپزخونه‌ان.

خوبه. درشکه‌چی رو که خبر کرده‌این؟
بله، می‌پرسه کی با درشکه این جا باشه؟
فکر می‌کنم همچین دوروبر ساعت یازده. کشتی نیمه‌شب می‌ره.

(کمی دودل). ولی کشیش پس چی؟ اگه حالا تا اون وقت نیان خونه؟

بااین‌همه، می‌رم. اگه ندیدمشون، می‌تونین به‌اشون بگین براشون نامه می‌دم. یه نامه‌ی بلند. این رو بگین.

مادام هِل‌سِت

رِپِکْکا

مادام هِل‌سِت

رِپِکْکا

مادام هِل‌سِت

رِپِکْکا

بله، نامنگاری - می‌تونه هم خوب باشه. ولی طفلی شما، حالا می‌گم خوب بود سعی می‌کردین یه بار دیگه هم باهاشون حرف بزنین.

مادام هل‌سیت

شاید. یا شاید هم، باین همه، نه.

رپک‌کا

آه، اینو که همچین چیزی به سرم بیاد، هرگز فکرش نکرده بودم!

مادام هل‌سیت

چی پس فکر کرده بودین، مادام هل‌سیت؟

رپک‌کا

اوه، راستش فکر کرده بودم کشیش رُسمر درست‌کارتر از اینا باشه.

مادام هل‌سیت

درست‌کارتر!

رپک‌کا

بله، به خدا، همینو می‌گم.

مادام هل‌سیت

ولی، جان من، چی می‌خواین بگین آخه؟

رپک‌کا

راست و درست‌شو می‌گم، خانم. نباید این جور خودشونو کنار می‌کشیدن، نه.

مادام هل‌سیت

(به او نگاه می‌کند). گوش کنین حالا، مادام هل‌سیت. بی‌شیله‌پيله بهم بگین، گمون می‌کنین

رپک‌کا

برای چی از این جا می‌رم؟

مادام هل‌سیت

پناه‌برخدا، لازمه خب، خانم. آخ آره، آره، آره! ولی راستش به چشم من، این کار کشیش، قشنگ نبوده. مُرتنس‌گر رو نمی‌شد بهش خرده گرفت که. چون زنه، شوهرش زنده بود آخه. اون دو هر چی هم که می‌خواستن، نمی‌تونستن با هم ازدواج کنن. ولی ببینین، کشیش، ایشون - هوم!

رپک‌کا

(با لیخندی کمرنگ). یعنی تونسته‌این همچو فکری درباره‌ی من و کشیش رُسمر کنین؟

مادام هل‌سیت

ابدا. خب، می‌خوام بگم، نه تا پیش از امروز.

ولی امروز پس -؟

رپک‌کا

خب، پس از همه‌ی اون چیزهای زشتی که مردم می‌گن تو روزنامه‌ها از کشیش نوشته‌ان، دیگه -

مادام هل‌سیت

رِبْكَا
مادام هِلْسِت
آها!
چون من می‌گم مردی که به دین¹ مُرتنس‌گُر رو
بیاره، آدم راستش می‌تونه هر چیزی رو
درباره‌اش باور کنه.

رِبْكَا
آها، انگار این جوره. ولی من چی؟ درباره‌ی
من چی می‌گین؟

مادام هِلْسِت
پناه‌برخدا، خانم. به چشم من، به شما نمی‌شه
چندون خُرده‌ای گرفت. گمون می‌کنم مقاومت
برای یه زن تنها، چندون ساده هم نیست که.
ماها همه‌امون آدم‌ایم خب، خانم وست.

رِبْكَا
حرف درستی یه، مادام هِلْسِت. ماها همه‌امون
آدم‌ایم. - گوش‌اتون به کجاست؟

مادام هِلْسِت
(آهسته). ای‌وای، - به گمونم درست سر بزنگاه
رسیدن.

رِبْكَا
(جا می‌خورد). پس بالاین همه -! (فُرص.) خب
باشه. برس!

(یوهان‌نِس رُسمر از سرسرا به درون می‌آید.)

رُسمر
(باروئنه را می‌بیند، رو به رِبْكَا می‌کند و
می‌پرسد). یعنی چه این؟

من می‌رم.

هم الان؟

آره. (به مادام هِلْسِت.) پس ساعت یازده.

به چشم، خانم.

(از دست راست بیرون می‌رود.)

(پس از درنگی کوتاه). کجا می‌ری، رِبْكَا؟

شمال، با کشتی.

¹ - مادام هِلْسِت «دین» را نادرست بیان می‌کند، انگار به دین بگوید دین.

شمال؟ شمال چی می‌خوای؟	رُسمر
از اون جا اومده‌ام خب.	رِبکْکا
ولی حالا کاری اون بالا نداری که.	رُسمر
این پایین هم ندارم.	رِبکْکا
چی کار خیال داری بکنی آخه؟	رُسمر
چه می‌دونم! تنها می‌خوام به این چیزها پایان	رِبکْکا
بدم.	
به این چیزها پایان بدی؟	رُسمر
رُسمرس هلم من رو خُرد کرده.	رِبکْکا
(هشیار می‌شود). راست می‌گی؟	رُسمر
خُردوخمیرم کرده. - این جا که اومدم، اراده‌ی	رِبکْکا
خیلی شاداب و بی‌باکی داشتم. حالا کمرم زیر	
بار یه قانون بیگانه خم شده. از این‌پس، گمان	
نمی‌کنم دل دست زدن به هیچ کاری رو پیدا کنم.	
چرا نه؟ کدوم قانون رو می‌گی که زیرش -؟	رُسمر
جان من، بیا حرفی از این نزنیم حالا. - میان تو	رِبکْکا
و مدیر چی گذشت؟	
آشتی کردیم.	رُسمر
راستی؟ پس این جور شد.	رِبکْکا
همه‌ی دوست‌های قدیمی‌مون رو تو خونه‌اش	رُسمر
جمع کرده بود. روشن‌ام کردن که کار والا	
کردن جان‌ها،- هیچ کار من نیست. تازه، این	
به‌خودی‌خود، کار سخت بی‌هوده‌ایه. ازش	
گذشتم.	
آره، آره،- این جوری خب چه بسا بهتر باشه.	رِبکْکا
حالا این رو می‌گی؟ حالا این عقیده رو داری؟	رُسمر
به این عقیده رسیده‌ام. تو این یکی دو روز	رِبکْکا
گذشته.	
دروغ می‌گی، رِبکْکا.	رُسمر
دروغ می‌گم!	رِبکْکا
آره، دروغ می‌گی. تو هرگز باوری به من	رُسمر
نداشته‌ای. هرگز باور نداشته‌ای که من مرد آن	

باشم که این کار رو با پیکار به پیروزی
برسونم.

رِپِکُکا
رُسمَر

گمان می‌کردم دو تایی با هم از پس‌اش بریبایم.
درست نیست. گمان می‌کردی که خودت بتونی
کار بزرگی تو زندگی‌ات بکنی، که می‌تونی من
رو برای چیزی که می‌خوای انجام بدی به کار
بگیری و من می‌تونم برای اهداف‌ات به دردت
بخورم. این رو گمان می‌کردی.

رِپِکُکا
رُسمَر

حالا گوش کن، رُسمَر -
(خسته روی سوفا می‌نشیند). اوه، ول کن! حالا
ته‌توتی همه چیز رو می‌بینم. من مومی در
دست‌های تو بوده‌ام.

رِپِکُکا

حالا گوش کن، رُسمَر. بگذار بیش‌تر در این باره
حرف بزنیم. این بار، بار آخره. (روی
صندلی‌ای کنار سوفا می‌نشیند). فکر کرده بودم
- باز که به شمال رسیدم، درباره‌ی همه‌اش
برات بنویسم. ولی بهتره خب که در جا
بشنوی‌اش.

رُسمَر

باز هم چیزی برای اعتراف داری؟

رِپِکُکا

اصل‌اش مونده.

رُسمَر

کدوم اصل‌اش؟

رِپِکُکا

چیزی که هرگز گمانش رو هم نکرده‌ای. چیزی
که هم روشنی روی همه‌ی چیزهای دیگه
می‌اندازه و هم سایه.

رُسمَر

(سر به این‌سو و آن‌سو می‌جنباند). هیچ سر در
نمی‌آرم.

رِپِکُکا

کاملن درسته که من زمانی تو رو گذاشتم تا راه به
رُسمِرس‌هلم باز کنم. چون همچو باوری داشتم
که می‌تونم خب به روزی این جا گل کنم. این یا
اون جور، - می‌فهمی که.

رُسمَر

چیزی رو که می‌خواستی - پیش هم بردی دیگه.

رِبْكَأَا
 گمان می‌کنم اون زمان - هر کاری رو می‌تونستم پیش ببرم. چون اون زمان هنوز اراده‌ی بی‌پاک و آزاده‌ام رو داشتم. ملاحظه‌ای سرم نمی‌شد. در برابر هیچ چیزی پس نمی‌نشستم. - ولی بعد سر اون چیزی باز شد که اراده‌ام رو شکوند و - من رو سخت برای همه‌ی عمر ترسوند.

رُسْمَر
 سر چی باز شد؟ بگو تا سر از حرف‌ها ت دربیارم.

رِبْكَأَا
 این کام‌خواهی سرکش سرکوب‌ناپذیر - که من رو گرفت. اوه، رُسْمَر!

رُسْمَر
 کام‌خواهی؟ تو! - چه کام‌خواهی‌ای؟ از تو.

رُسْمَر
رِبْكَأَا
 (می‌خواهد از جا بپرد). یعنی چه این! (او را نگه می‌دارد). بلند نشو، جانم. حالا باید دنباله‌اش رو گوش بدی.

رُسْمَر
رِبْكَأَا
 می‌خوای بگی - این جوری - دل‌باخته‌ام بودی. اون زمان - به نظرم می‌رسید باید بهش گفت دل‌باخته‌گی. به نظرم می‌رسید عشقه. ولی نبود. همین چیزی بود که بهت می‌گم. یه کام‌خواهی سرکش سرکوب‌ناپذیر.

رُسْمَر
 (به‌سختی). رِبْكَأَا، راستی درباره‌ی خودت، - خودت - خود خودته که این جا نشسته‌ای و همه‌ی این چیزها رو می‌گی.

رِبْكَأَا
رُسْمَر
 آره، تو چه نظری داری، رُسْمَر؟ از روی این - تحت تأثیر این بود پس که تو - که تو اون جور که خودت بهش می‌گی - دست به کار شدی.

رِبْكَأَا
 من رو گرفته بود، مثل توفان که دریا رو می‌گیره. لنگه‌ی یکی از این توفان‌هایی بود که زمستون‌ها اون بالا تو شمال می‌تونه برامون پیش بیاد. آدم رو برمی‌داره - و با خودش

می‌یره. - تا اون جایی که بتونه. فکر ایستادگی
رو هم نمی‌شه کرد.

رُسمر
رِپکُکا

بعد به‌آته‌ی بیچاره رو رُفت توی آبشار آسیاب.
آره، چون اون زمان، نبرد مرگ و زندگی میان
من و به‌آته جریان داشت.

رُسمر

تو توی رُسمرس هُلم بی‌چون و چرا از همه
پرزورتر بودی. پرزورتر از من و به‌آته روی
هم.

رِپکُکا

تو رو اون قدر می‌شناختم که می‌دونستم،- تا هم
در بیرون - و هم در درون آزاد نشی، هیچ
راهی بهت نیست.

رُسمر

ولی من از حرف‌ها ت سر در نمی‌آورم، رِپکُکا.
تو،- خود تو،- و همه‌ی رفتارت برام یه معمای
سربه‌مُهره. من که حالا آزادم، هم در درون و
هم در بیرون. حالا درست به هدفی که از همون
اول پیش روت گذاشته بودی، رسیده‌ای. باز
با این همه!

رِپکُکا
رُسمر

هرگز از هدفام این همه مثل الان دور نبوده‌ام.
می‌گم، باز با این همه دیروز که ازت پرسیدم،-
خواستم همسرم شی،- انگار از ترس داد زدی
که هرگز شدنی نیست.

رِپکُکا
رُسمر

اون وقت از نومیدی دادم دراومد.
چرا؟

رِپکُکا

چون رُسمرس هُلم توانام رو ازم دزدیده.
اراده‌ی بی‌پاکام رو این جا پَر زدن و ناکار
کردن. اون زمانی که دل کاری رو داشتم - هر
کاری می‌خواست باشه - گذشت. من توان دست
به کاری زدن رو از کف داده‌ام، رُسمر.

رُسمر

بهم بگو ببینم چه جور این پیش اومد؟

رِپکُکا

از هم‌زیستی با تو این جور شد.

رُسمر

ولی چه طور؟ چه طور؟

رِبْكََا

این جا که باهات تنها شدم، و تو خودت که
شدی -

رُسْمَر

خب، خب؟

رِبْكََا

- آخه تا به آته زنده بود، تو هرگز خود خودت
نبودی -

رُسْمَر

بدبختانه، این رو درست می‌گی.

رِبْكََا

ولی زمانی که تونستم این جا، در خاموشی،
در تنهایی باهات زندگی کنم، زمانی که
بی‌دریغ همه‌ی فکرهاات رو، و هر حال و هوایی
رو با همون نرمی و ظرافتی که احساس‌اش
کرده بودی، برام گفتی، اون وقت اون تغییر
بزرگ پیش اومد. نرم‌نرم، می‌دونی که.
بگی‌نگی نامحسوس، ولی آخر سر، خیلی
کوینده. تا ته‌وتوی درون‌ام.

رُسْمَر

اوه، این یعنی چی آخه، رِبْكََا؟

رِبْكََا

همه چیز دیگه، این کام‌خواهی زشت مست از
احساس، پاک ازم دور شد. همه‌ی این نیروهای
برآشفته، در خاموشی به آرومی فرونشستن.
آرامش درونی‌ای من رو گرفت، خاموشی به
کوه پرندمزی در دوره‌ی خورشید نیمه‌شب اون
بالا پیش ما.

رُسْمَر

از این بیش‌تر بگو! هر چه می‌تونی بگی.

رِبْكََا

چندون چیزی دیگه نیست. تنها این هست که
پس از اون، عشق درم سر برداشت. اون عشق
بزرگ باگذشت که به هم‌زیستی بسنده می‌کند،
اون جور که میان ما دو تا بوده.

رُسْمَر

اوه، کاش تنها بویی هم از این همه برده بودم.
همین جور که هست بهتره. دیروز - که ازم
پرسیدی همسرت می‌شم، از شادی پر درآوردم.
آره، مگه نه، رِبْكََا! به نظرم، این جور
دستگیرم شد.

رُسْمَر

رِبْكَا یه دم، خب. در از خودبی خیری. چون ارادهی بی‌باک گذشته‌ام بود که می‌خواست باز خودش رو آزاد کنه. ولی حالا دیگه هیچ رمقی نداره، اون هم در درازمدت.

رُسمر اون چه رو که برات پیش اومده، چه جور می‌شکافی؟

رِبْكَا نگاه خاندان رُسمر به زندگی،- یا به هر حال نگاه تو به زندگی یه،- که به ارادهی من واگرفته.

رُسمر واگرفته؟

رِبْكَا و بیماراش کرده. با قوانینی دست و پاش رو بسته که پیش‌ازین ربطی به من نداشت.

رُسمر رُسمر،- زندگی با تو،- جانم رو والا کرده -

رُسمر آه، ای‌کاش می‌تونستم این رو باور کنم!

رِبْكَا می‌تونی راحت باورش کنی. نگاه رُسمری به زندگی والاکننده است. ولی - (سر به این‌سو و آن‌سو می‌جنباند.) - ولی،- ولی -

رُسمر ولی؟ چی؟

رِبْكَا - ولی قاتل خوشبختی یه.

رُسمر راستی می‌گی، رِبْكَا؟

رِبْكَا دست کم، برای من.

رُسمر خب، ولی این قدر از این مطمئنی. آگه حالا باز ازت می‌پرسیدم -؟ سخت ازت خواهش می‌کردم -

رِبْكَا -

رُسمر اوه، جان من، دیگه هرگز چیزی از این نگو! شدنی نیست! خب، آخه باید این رو بدونی، رُسمر، که من - گذشته‌ای هم پشت سرم دارم.

رُسمر چیزی بیش از اون‌ی که گفته‌ای؟

رِبْكَا آره، چیز دیگه و بیش‌تری.

رُسمر (با لیخندی کم‌رنگ). عجیب نیست، رِبْكَا؟

فکرش رو کن، گه گاه بویی از همچو چیزی برده‌ام.

رِبْكَا راستی! باز -؟ با این همه؟ -

هرگز باورش نکردم. می‌دونی، همین جوری تو
 فکرهام - تنها باهانش بازی می‌کردم.
 اگر بخوای، هم الان این رو هم برات می‌گم.
 (رد می‌کند). نه، نه! هیچ چیز نمی‌خوام بدونم.
 هر چی باشه، - به فراموشی می‌سپرم‌اش.
 ولی من نه.
 آه، ریگکا! -
 خب، چیز هولناک آخه / اینه که، حالا که با
 دست‌های پر به همه‌ی خوشی زندگی مهمان‌ام
 می‌کنن، - حالا این جور شده‌ام که گذشته‌ام سد
 راه‌ام می‌شه.
 گذشته‌ات مرده، ریگکا. این جور که الان
 هستی، اون دیگه دست‌اش بهت نمی‌رسه، -
 ربطی بهت نداره.
 آ، نازنین، این‌ها که تنها حرفه. بی‌گناهی پس
 چی؟ اون رو از کجا بیارم؟
 (اندوهگین). آره، آره، - بی‌گناهی.
 آره، بی‌گناهی. خوشبختی و شادی در اونه.
 همین آموزش بود که می‌خواستی در همه‌ی این
 آدم‌های والای شاد آینده زنده کنی -
 آه، این رو یادم ننداز! این تنها یه رویای
 نیمه‌کاره بود، ریگکا. یه الهام شتابزده که
 خودم هم دیگه باورش ندارم. - آدم‌ها تن به والا
 شدن از بیرون نمی‌دن.
 (آهسته). گمان می‌کنی از راه عشق خاموش هم
 تن ندن؟
 (اندیشناک). خب، - اون چیز بزرگ هم اینه
 دیگه. شکوه‌مندترین چیز کمابیش همه‌ی
 زندگی، از دید من. کاش این جور بود. (ناآرام
 به خودش می‌پیچد). ولی ته‌توی اون مسئله رو
 چه جور روشن کنم؟
 به من باور نداری، رُسمر؟

رُسمر

اوه، رېكټكا، چه جور می‌تونم درست بهت باور کنم؟ تویی که این جا یه‌بند چنان پرده‌پوشی و پنهون‌کاری کرده‌ای که آن سرش نابیدا! - حالا این چیز تازه رو پیش می‌کشی. اگر کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه هست، - رکوپوست‌کننده بهم بگو! شاید چیزی این میان هست که دل‌ات می‌خواد از این راه بهش دست پیدا کنی. من که خیلی دوست دارم هر کاری می‌تونم، برات بکنم.

رېكټكا

(دست‌هایش را در هم پیچ‌و‌تاب می‌دهد). آخ از این تردید کشنده! رُسمر، - رُسمر-!

رُسمر

آره، ترسناک نیست؟ ولی کاری‌اش نمی‌تونم بکنم. هرگز نمی‌تونم خودم رو از دست این تردید آزاد کنم. هرگز نمی‌تونم درست بدونم تو با عشقی بی‌کم‌وکاست و پاک از آن منی.

رېكټكا

ولی چیزی پس در ته‌توی دلت نیست که گواهی بده من دچار یه دگرگونی شده‌ام! که این دگرگونی هم به دست تو پیش اومده، - به دست تنها تو!

رُسمر

اوه، من دیگه باوری به توانایی‌ام برای دگرگون کردن آدم‌ها ندارم. دیگه در هیچ کاری به خودم باوری ندارم. نه باوری به خودم دارم، نه به تو. (با دلتنگی به او می‌نگرد). چه جوری پس خواهی تونست بهره‌ای از زندگی ببری؟

رېكټكا

رُسمر

خب، خودم هم سر در نمی‌آرم. نمی‌فهمم. گمان نمی‌کنم بتونم بهره‌ای ازش ببرم. - چیزی هم تو این دنیا نمی‌شناسم که ارزش اون رو داشته باشه که براش زندگی کرد.

رېكټكا

اوه، زندگی، - زندگی خودش رو نو می‌کنه. بیا بهش چنگ بندازیم. به‌موقع‌اش می‌گذاریم‌اش و می‌ریم.

رُسم
برگردون! باورم به خودت رو، ریگکا! باورم
به عشقات رو! دلیل! دلیل می‌خوام من!
رِگکا
رُسم
دلیل؟ چه جور می‌تونم برات دلیل بیارم -!
باید بیاری! (به سوی دیگر اتاق می‌رود.) من
تاب نمی‌آرم این پوچی،- این خلأ هولناک رو،-
این،- این -

(در سرسرا را سخت می‌کوبند.)

رِگکا
(از جایش در صندلی می‌پرد). آه،- شنیدی!

(در باز می‌شود. اولریک پرنده به درون
می‌آید. او پیراهن سرآستین‌دار و پالتوی سیاه به
تن و چکمه‌های خوبی روی شلوار به پا دارد.
از این‌ها گذشته، همان رخت‌های بار پیش را به
تن دارد. آشفته می‌نماید.)

رُسم
پرنده
رُسم
پرنده
رُسم
پرنده
ا، شمابین، آقای پرنده!
پسرم، یوهان‌نِس، بهت - خدانگهدار - می‌گم!
به این دیری کجا می‌خواین برین؟
به کام بلا.
چه طور؟
شاگرد گران‌مایه‌ی من، حالا می‌رم رو به
خونهام. دل‌ام سخت برای اون هیچ بزرگ تنگ
شده.

رُسم
چیزی براتون پیش اومده، آقای پرنده! چی
شده؟

پرنده
پس دگرگونی رو می‌بینی؟ آره، - باید هم ببینی.
بار پیش که پا به این تالار گذاشتم،- مانند مردی
توانگر پیش روی تو ایستادم و روی جیب‌بغلام
کوبیدم.

اه؟ درست سر در نمی آرم -	رُسمر
ولی این جور، که امشب می بینی ام، شاهی تاج و تخت باخته ام نشسته بر توده ی خاکستر کاخ سوخته ام.	پِرندل
اگر کاری هست که از دست من بر اتون بر بیاد -	رُسمر
تو قلب بچگی هات رو نگه داشته ای، یوهان نس. می تونی وامی بهم بدی؟	پِرندل
بله، بله، خیلی خوب هم می تونم.	رُسمر
می تونی از یک یا دو آرمان بگذری؟	پِرندل
گفتین چی؟	رُسمر
یکی دو تا آرمان کهنه. این جوری کار نیکی می کنی. چون من حالا آس و پاس ام، پسر دل بندم. آسمون جل.	پِرندل
نشد سخن رانی اتون رو برگزار کنین؟	رِپک کا
نه، بانوی فریبا. چی گمان می کنین؟ درست زمانی که آماده شدم تا چنته ی پروپیمانم رو خالی کنم، این کشف دردناک رو کردم که ورشکسته ام.	پِرندل
ولی همه ی کارهای نانوخته اتون پس چی؟	رِپک کا
همون جور که به ناخن خشک، بالای سر گنجینه ی سربه مهرش می شینه، بیست و پنج سال نشستم. اون وقت دیروز، بازش که می کنم و می خوام گنج رو در بیارم، چیزی در کار نیست. دندون های زمان خاک اشون کرده بود. nichts (هیچ) و هیچ در بساط نبود.	پِرندل
ولی این قدر حالا ازش مطمئن این؟	رُسمر
جایی برای شک نیست، دل بند من. فرنشین در این زمینه متقاعدم کرد.	پِرندل
فرنشین؟	رُسمر
خب باشه، پس والا جاه. Ganz nach	پِرندل
belieben هر جور دوست داری.	رُسمر
خب، ولی کی رو می گین؟	رُسمر

پرندها

روشنه پدر مرتنسگر رو.

رُسم

چی!

پرندها

(رازناک). هیس، هیس، هیس! پدر مُرتنسگر سرکرده و سرور آینده است. هرگز با چهره‌ای بزرگتر از او روبه‌رو نشده بودم. پدر مُرتنسگر توان همه کاری در خودش داره. هر کاری بخواد، می‌تونه بکنه.

رُسم

اوه، این رو دیگه باور نکنین.

پرندها

چرا، پسر! چون پدر مُرتنسگر هرگز چیزی بیش از توان‌اش، نمی‌خواد. پدر مُرتنسگر یارای اون رو داره که بدون آرمان زندگی کنه. و این،- می‌دونی،- این، همون رمز بزرگ عمل و پیروزیه. این برآیند همه‌ی خرد جهانیه.

Basta همین!

رُسم

(آهسته). حالا می‌فهمم، که تهی‌دست‌تر از اون‌ی که اومدین، از این جا می‌رین.

پرندها

Bien خب! پس، آموزگار پیرت رو Beispiel (سرمشق) خودت کن! بریز دور همه‌ی چیزهایی رو که او هم‌ش این جا به خوردت داده. برج و باروت رو روی شن روان، نسا! چشم‌هات رو باز کن،- و راهات رو پیدا کن،- پیش از اون که بنیان کار رو بر این آفریده‌ی دلکشی بگذاری که زندگی‌ات رو این جا شیرین می‌کنه.

رپک‌کا

من رو می‌گین؟

پرندها

بله، پری دلربای دریایی من.

رپک‌کا

چرا نباید بنیان کار رو روی من گذاشت؟

پرندها

(یک گام نزدیک‌تر می‌شود). چون بهم گفته‌ان شاگرد پیشین‌ام رسالتی داره به پیروزی برسونه.

رپک‌کا

و اون وقت؟

پِرندل
پیروزی‌اش تضمین شده است. ولی، حواس‌تون باشه، به یه شرطِ بی‌چون و چرا.

رِیکُکا
پِرندل
چه شرطی؟

(به نرمی مچ دست او را می‌گیرد). که زنی که او رو دوست داره، شادمان بره تو آشپزخونه و انگشت کوچک سرخ و سفید نازک‌اش رو از، - این جا، - درست سر بند میانی ببره. دیگه این که دل‌باخته زنی یادشده - به همون شادمانی - گوش چپ خوش‌ریخت بی‌مانندش رو هم از بیخ ببره. (او را رها می‌کند و به رُسمر رو می‌کند.)
بدرود، یوهان‌نِس پیروز مندم.

رُسمر
پِرندل
می‌خواین الان برین؟ تو تاریکی شب؟
تو تاریکی شب بهتره. براتون آرامش آرزو می‌کنم!

(می‌رود.)
(چندی در اتاق خاموشی می‌افتد.)

رِیکُکا
(به‌سختی نفس می‌کشد). اوه، هوای این جا چه دم‌دار و سنگینه!

(به کنار پنجره می‌رود، آن را باز می‌کند و همان جا سر پا می‌ماند.)

رُسمر
(روی صندلی دسته‌دار کنار بخاری می‌نشیند). به‌هرحال، کاری‌اش دیگه نمی‌شه کرد، رِیکُکا. برام روشنه. تو باید بری.

رِیکُکا
رُسمر
آره، چاره‌ای نمی‌بینم.
بگذار از این دم آخر استفاده کنیم. بیا این جا پیش من بشین!

رِیکُکا
(می‌رود و روی سوفا می‌نشیند). دیگه چی کارم داری، رُسمر؟

رُسمَر
پیش از هر چیز می‌خوام حالا/این رو بهت بگم
که نمی‌خواه دل‌ات برای آینده‌ات شور بزنه.
(لبخند می‌زند). هام. آینده‌ام.
رِپِکْ‌کا
رُسمَر
من همه‌ی احتمال‌ها رو پیش‌بینی کرده‌ام. از
خیلی پیش. هر چیزی هم که بشه، تو تامینی.
رِپِکْ‌کا
این کار رو هم کرده‌ای، جان من.
رُسمَر
این که باید برات روشن می‌بود.
رِپِکْ‌کا
مدت‌هاست به همچین چیزی فکر نکرده‌ام.
رُسمَر
آره، آره،- خب عقیده داشتی میونه‌امون هرگز
نمی‌تونه جور دیگه‌ای بشه.
رِپِکْ‌کا
آره، اون جور گمان می‌کردم.
رُسمَر
من هم. ولی اگر من حالا نبودم -
رِپِکْ‌کا
اوه، رُسمَر،- تو بیش‌تر از من عمر می‌کنی.
رُسمَر
این که خب دستِ خودمه که با این زندگی نکبتی
چه کنم.
رِپِکْ‌کا
این حرف‌ها چی به؟ تو که هیچ به این فکر
نمی‌کنی که -!
رُسمَر
به نظرت، خیلی عجیب می‌بود؟ پس از این
شکست رقت‌بار دردناکی که خورده‌ام! من که
می‌خواستم رسالت زندگی‌ام رو به پیروزی
برسونم -. اون وقت نبرد هنوز درست سر
نگرفته، همه چیز رو گذاشتم فرار کردم!
رِپِکْ‌کا
نبرد رو از سر بگیر، رُسمَر! امتحانی کن،-
خواهی دید که پیروز می‌شی. تو صدها جان رو
والا می‌کنی،- تو هزاران جان رو والا می‌کنی.
امتحانی کن!
رُسمَر
اوه، رِپِکْ‌کا،- منی که دیگه باوری به رسالت
خودم ندارم.
رِپِکْ‌کا
ولی رسالت‌ات که دیگه امتحان‌اش رو پس داده.
یه آدم رو به‌هرحال والا کرده‌ای. من رو، تا
زنده‌ام.
رُسمَر
آره،- اگر می‌تونستم این حرفات رو باور کنم.

رِبْکُکَا (دست‌هایش را به هم فشار می‌دهد). آ، ولی
رُسْمَر - هیچ چیزی نمی‌شناسی آخه، هیچ
چیزی که بتونه این رو بهت بباورونه؟
رُسْمَر (انگار از ترس، یکه می‌خورد). از این چیزی
نگو! دیگه نه، رِبْکُکَا! یه کلمه هم!
رِبْکُکَا چرا، باید از همین حرف بزنیم. چیزی
می‌شناسی که دودلیات رو از میان بیره؟ آخه
من هیچ همچو چیزی نمی‌شناسم.
رُسْمَر بهتر برای تو که نمی‌شناسی. - بهتر برای هر
دومون.
رِبْکُکَا نه، نه، نه، - من زیر بار همچین چیزی نمی‌رم!
اگر چیزی می‌شناسی که می‌تونه من رو در
نگاهات تیرئه کنه، به‌عنوان حقام درخواست
می‌کنم بگی!
رُسْمَر (انگار به‌ناچار خواست خود را زیر پا
می‌گذارد). خب بگذار ببینیم پس! تو می‌گی اون
عشق بزرگ در درون‌اته و جان‌ات به دست من
والا شده. درسته؟ حساب‌هات رو خوب
کرده‌ای؟ نگاهی به حساب‌کتاب‌ها بندازیم؟ هان؟
آماده‌ام.
رِبْکُکَا کی این کار رو کنیم؟
رُسْمَر فرقی نمی‌کنه. هر چه زودتر، بهتر.
رِبْکُکَا خب بگذار پس ببینم، رِبْکُکَا، تو، - به خاطر
رُسْمَر من، - همین امشب. - (حرف‌اش را می‌برد). اوه
نه، نه، نه!
رِبْکُکَا چرا، رُسْمَر! چرا، چرا! بگو تا ببینی.
رُسْمَر دل‌اش رو داری، - حاضری، - شادمان، همون
جور که اولریک پرندل گفت، - به خاطر من،
همین امشب، - شادمان، - به همون راهی بری، -
که به‌آته رفت؟
رِبْکُکَا (آهسته خودش را از روی سوفا بلند می‌کند و
کمابیش زبان‌بریده می‌گوید). رُسْمَر! -

- رُسمر** خب، این سوالی یه که وقتی بری، هرگز نمی‌تونم خودم رو از دست‌اش آزاد کنم. اون وقت دم‌به‌ساعت برمی‌گردم به همین سؤال. اوه، انگار تو رو سُرُومُر پیش چشم‌هام می‌بینم. بیرون روی پُل ایستاده‌ای. میان‌اش. حالا از بالای نرده دولا می‌شی! از کشیده شدن به جریان آبشار پایین، سرت گیج می‌ره! نه. بعد پس می‌کشی. دل اون چیزی رو که او پیدا کرد،- تو پیدا نمی‌کنی.
- رِیکَا** اما اگر حالا دل‌اش رو داشتم؟ اراده‌ی شادش رو هم؟ اون وقت چی؟
- رُسمر** ناچار می‌شدم خب باورت کنم. ناچار می‌شدم خب باز به رسالت زندگی‌ام باور پیدا کنم. باور به توانایی‌ام برای والا کردن جان آدمی. باور به توانایی جان آدمی برای والا شدن.
- رِیکَا** (شال‌اش را آهسته برمی‌دارد، به روی سر می‌اندازد و خوددارانه می‌گوید). تو باورت رو باز پیدا می‌کنی.
- رُسمر** دل و اراده‌ی این رو - داری، رِیکَا؟
- رِیکَا** فردا - یا دیرتر - که من رو از آب بالا می‌کشن، می‌تونن درباره‌اش داوری کنی.
- رُسمر** (پیشانی خودش را می‌گیرد). هراس فریبنده‌ای در این هست -!
- رِیکَا** آخه دوست ندارم همون جور اون ته بمونم. بیش از اندازه‌ی لازم. باید کاری کرد که پیدام کنن.
- رُسمر** (از جا می‌پرد). اما همه‌ی این چیزها،- دیوانگی یه که برو،- یا بمون! من این بار هم تنها به حرفات باور می‌کنم.
- رِیکَا** حرف بی‌خوده، رُسمر. حالا دیگه بزدلی و فرار نه! چه جور از امروز می‌تونن به حرف خشک‌وخالی من باور کنی؟
- رُسمر** اما من نمی‌خوام شکست تو رو ببینم، رِیکَا!

شکستی در کار نخواهد بود.
خواهد بود. تو هرگز دل اون رو نداری که به
راه به آته بری.
گمان نمی‌کنی دارم؟
هرگز. تو مثل به آته نیستی. تو گرفتار یه نگاه
تباه به زندگی نیستی.
اما گرفتار نگاه رُسمرس هلمی به زندگی ام -
الان. هر گناهی کرده‌ام،- شایسته اونه که سزاش
رو ببینم.
(به او بُراق می‌شود). به/این جا رسیده‌ای؟
آره.
(مصمم). خیلی خب. پس من زیر تأثیر نگاه
آزاده‌مون به زندگی هستم، رِپْکَا. کسی داور
ما نیست. برای همین هم باید سعی کنیم
خودمون نظم را نگه داریم.
(نادرست برداشت می‌کند). باشه. باشه. مرگ
من بهترین چیز درون تو رو نجات می‌ده.
اوه، در درون من دیگه چیزی برای نجات دادن
نیست.
هست. ولی من،- من از امروز تنها مثل یه دیو
دریایی‌ام که به کشتی‌ای که تو می‌خوای پیش
برانی، آویزون می‌شه و نگهش می‌داره. باید
بیفتم توی آب. یا نکنه تو این دنیا برم و بار یه
زندگی ناشکفته رو با خودم بکشم؟ فرو برم تو
فکر و خیال دربارهی خوشبختی‌ای که گذشته‌ام
برام به باد داد؟ من باید از بازی برم بیرون،
رُسمر.
آگه بری،- من هم باهات می‌آم.
(لیخندی کمابیش ناپیدا می‌زند، به او نگاه می‌کند
و آهسته‌تر می‌گوید). آره، بیا،- و گواه باش -
باهات می‌آم، می‌گم.

رِپْکَا

رُسمر

رِپْکَا

رُسمر

رِپْکَا

رُسمر

رِپْکَا

رُسمر

رِپْکَا

رُسمر

رِپْکَا

رُسمر

رِپْکَا

رُسمر

رِبْكَا
 تا پل دیگه. روش که هرگز دلش رو پیدا
 نمی‌کنی بری.
رُسمر
 متوجه‌اش شده‌ای؟
رِبْكَا
 (اندوهگین و بریده‌بریده). آره، - همین بود که
 عشق من رو نافر جام کرد.
رُسمر
 رِبْكَا، من حالا دستام رو روی سرت
 می‌گذارم. (کاری را که گفته، انجام می‌دهد) و
 تو رو به‌عنوان همسر قانونی اختیار می‌کنم.
رِبْكَا
 (هر دو دست او را می‌گیرد و سرش را رو به
 سینه‌ی او خم می‌کند). سپاسگزارم، رُسمر. (او
 را رها می‌کند). حالا می‌رم - شادمان.
رُسمر
 زن و شوهر باید هم دیگه رو همراهی کنن.
رِبْكَا
 تنها تا پل، رُسمر.
رُسمر
 روش هم. تا هر جا تو بری، - باهات می‌آم. چون
 الان دلش رو دارم.
رِبْكَا
 درست مطمئنی - که این راه برات بهترین
 راهه؟
رُسمر
 می‌دونم که تنها راهه.
رِبْكَا
 اگر خودت رو فریب داده باشی؟ اگر این تنها یه
 پندار بوده باشه؟ یکی از این اسب‌های سفید
 رُسمرس هلم -
رُسمر
 چه بسا هم باشه. ما، این جا در این ملک، -
 گریزی از اونها نداریم.
رِبْكَا
 پس بمون، رُسمر!
رُسمر
 مرد باید زن‌اش رو همراهی کنه، همون جور
 که زن، مردش رو.
رِبْكَا
 خب، اول این رو بهم بگو. تویی که من رو
 همراهی می‌کنی؟ یا من‌ام که تو رو همراهی
 می‌کنم؟
رُسمر
 از ته‌توی این هرگز سر در نمی‌آریم.
رِبْكَا
 آخه خوش داشتم بدونم.

رُسمر
 ما هم دیگه رو همراهی می‌کنیم، ربکا. من
 تو رو و تو من رو.
 ربکا
 من هم بگی‌نگی همین جور گمان می‌کنم.
 رُسمر
 چون حالا ما دو، یکی هستیم.
 ربکا
 آره، حالا مایکی هستیم. بیا تا شادمان بریم.

(آن‌ها دست در دست از سرسرا بیرون می‌روند
 و می‌شود دید که به چپ می‌گردند. در
 پشت‌اشان باز می‌ماند.)
 (اتاق اندک زمانی خالی می‌ماند. سپس مادام
 هل‌سیت در دست راست را باز می‌کند.)

مادام هل‌سیت
 خانم، - کالسکه حالا - (به دوروبر می‌نگرد.) تو
 نیست؟ این وقت با هم رفته‌ان بیرون؟ خب پس،-
 ببین ها؟! هوم! (به سرسرا می‌رود، به دوروبر
 می‌نگرد و به درون برمی‌گردد.) روی نیمکت
 هم کسی نیست. وای نه، نه! (به پای پنجره
 می‌رود و بیرون را نگاه می‌کند.) پناه‌برخدا!
 اون سفیدی اون جا -! آره، به خدا، هر دوشون
 روی پل وایساده‌ان! خدا از سر تقصیر
 گناهکارها بگذره! دست انداخته‌ان دور هم دیگه!
 (بلند جیغ می‌کشد.) او، - پریدن - هر دوشون!
 تو آیشار. کمک! کمک! (زانانش می‌لرزند،
 لرزان پشتی صندلی را می‌گیرد و به‌زور
 می‌تواند چیزی بگوید.) نه، کمکی این جا لازم
 نیست! شادروان خانم اونارو برد.